

سليحوتنامه

تأليف

ظهير الدين نيشابوري

ترجمه

ذيل سلجوقنامه ابو حامد محمد بن ابراهيم

تصحیح

ميرزا اسماعيل افشار ميرزا ملك

و محمد مصفاي صاحب كتاب افشار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.TarikhBook.ir

سلجوقنامه

نویسنده:

ظهیرالدین نیشابوری

ناشر چاپی:

اساطیر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سلجوقنامه
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه ناشر
۸	[پیشگفتار]
۱۱	کتاب سلجوقنامه ظهیری نیشابوری
۱۱	اشاره
۱۹	ذکر تاریخ آلب ارسلان بن چغریک
۲۳	ذکر جلوس پادشاه سوم ملکشاه بن آلب ارسلان
۲۶	ذکر جلوس برکیارق بن ملکشاه
۲۸	ذکر جلوس سلطان محمد بن ملکشاه
۳۱	ذکر جلوس سنجر بن ملکشاه
۳۶	ذکر جلوس سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
۳۷	ذکر جلوس طغرل بن محمد بن ملکشاه
۳۷	جلوس ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه
۴۳	جلوس ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه
۴۳	جلوس محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه
۴۶	سلیمان‌شاه بن محمد بن ملکشاه
۴۷	جلوس ارسلان بن طغرل بن محمد
۵۲	جلوس طغرل بن ارسلان بن طغرل
۵۳	ذیل سلجوقنامه ظهیری نیشابوری
۵۷	[فهرست‌ها]
۵۷	فهرست اسامی رجال

۶۸	فهرست اسامی اماکن
۷۷	اسامی قبایل و طوایف
۷۸	اسامی کتب
۷۹	کتابخانه‌ها
۷۹	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سلجوقنامه

مشخصات کتاب

سرشناسه: ظهیری نیشابوری، ظهیرالدین، قرن ۶ق.

عنوان و نام پدید آور: سلجوقنامه/ تالیف ظهیرالدین نیشابوری؛ به انضمام ذیل سلجوقنامه ابو حامد محمد بن ابراهیم؛ تصحیح میرزا اسماعیل افشار "حمیدالملک"، محمد رضانی صاحب کلاله خاور.

مشخصات نشر: تهران: اساطیر، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۱-۴۸۲-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: ایران -- تاریخ -- سلجوقیان، ۴۲۹ - ۵۹۰ق.

شناسه افزوده: محمد ابراهیم خیصی، قرن ۱۱ق.

شناسه افزوده: حمیدالملک، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸، مصحح

شناسه افزوده: رضانی، محمد، ۱۲۸۳-۱۳۴۶، مصحح

رده بندی کنگره: DSR۸۰۹/ظ ۹س ۸ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۵۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۸۰۵۷۶

مقدمه ناشر

دو سال پیش ادیب دانشمند آقای میرزا اسماعیلخان «حمید الملک» افشار پیشنهاد کردند که سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و چند کتاب نفیس دیگر که در دسترسشان است برای چاپ تحت اختیار بنده بگذارند و زحمت مقابله و تصحیح آنرا بعهده بگیرند با کمال تشکر پذیرفتم و چون بدبختانه ایشان در دهی نزدیک رودبار گیلان گوشه گیری اختیار نموده‌اند و کمتر بشهر می‌آیند سال گذشته نسخه پاک‌نویس شده سلجوقنامه را به بنده سپردند و قسمتی از آنرا باهم مقابله کردیم که چند جا محو داشت و باقی نسخه را گذاشتند تا امسال که پیش از عید بطهران آمدند چاپ کتاب را با بودن ایشان شروع کردم ولی یک فرم که چاپ شد نتوانستند بمانند تصحیح و مقابله را بعهده خود بنده گذاشتند- شنیدم نسخه عکسی سلجوقنامه‌ای در کتابخانه استاد محترم آقای سعید نفیسی است از ایشان خواهش کردم نسخه خود را به بنده دادند ولی معلوم شد سلجوقنامه ظهیری نیست بلکه کتابی است که سالها بعد از این کتاب نوشته شده و بجامعی این کتاب هم نیست فقط اضافاتی از کلمات قصار عربی و اشعار و غیره دارد و صفحات افتاده‌ای در چند جای آن نسخه هست در آخر هم سلطنت طغرل و قسمتی از خوارزمشاهیان را اضافه دارد بهرجهت این نسخه کمکی از نظیر صحیح نمودن اسماء و کلمات بی نقطه نمود سپس براهه الصدور و روضه الصفا و حبيب السیر و کامل ابن اثیر تاریخ آل سلجوق منتخب عماد کاتب و سایر منابعی که در دسترس بود مراجعه و کوشش بسیار نمودم تا نسخه حاضر در دسترس قارئین محترم قرار گرفت پس از تمام شدن چاپ غلطهائی که در نتیجه محو نسخه اصل یا نداشتن نقطه یا غلط نویسنده رخ داده و از نسخ دیگر پیدا بود در صفحه آخر یادآوری کردم که کتاب اصلاح شود و با تهیه فهرست اسماء رجل و اماکن و قبائل و کتب نسخه کاملی تقدیم دوستداران تاریخ داشتم

۴ تیرماه ۱۳۳۲ محمد رضانی

سلجوقنامه، ص: ۳

بقلم آقای میرزا اسماعیلخان افشار حمید الملک

[پیشگفتار]

بسمه تعالی ظهور سلاجقه در تاریخ ایران خصوصا و آسیای غربی عموماً از بزرگترین وقایع و شروع دوره جدیدیست. آل سلجوق در ایران وحدت سیاسی را تأسیس و ایرانیان را که در تحت حاکمیت سلسله‌های متفرق و جانشینان خلفای بغداد سرمیکردند در تحت یک اداره آوردند تشبثات بی ثمری که در زمان غزنویه برای رسمیت زبان فارسی شده بود در دوره آل سلجوق جامه عمل بخود پوشیده سلاجقه زبان فارسی را رسمی و اداره مملکت را بخود ایرانیان برگذار و حتی تقویم را باسامی ماههای ایرانی بجای تقویم و ماههای عرب استعمال و استقلال حقیقی ایران را مجدداً تأسیس نمودند و آداب و تمدن ایران که بواسطه اهمال آل بویه منحصر به ایران شرقی شده بود و دانشمندان و شاعران ایران غربی اکثر اشعار و آثار خود را بعربی سروده و تدوین میکردند بکلی جای خود را بزبان فارسی برگزار کرد و استعمال عربی مخصوص کتب دینی گردید مگر نادرا. تمدن ایران در زمان سلاجقه بمتهی درجه زیبایی و ظرافت رسید در نقاشی و معماری و غیره ترقیات فوق العاده مشهود گردید. روح ایرانی که تا آنزمان در تحت فشار اجانب افسرده بود با تربیت آل سلجوق در ادبیات و صنایع خود را نشان داده در نتیجه تمدن جدیدی با اسم تمدن سلاجقه ایران که در تاریخ سیاسی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد تأسیس گردید. سلاجقه با تشویقات جدی بحرکت این روح صنعتی خدمت بزرگی نمودند. یکشعبه از این خاندان با سرعت فوق العاده سرتاسر ایالات بیزانس شرقی را در تحت حاکمیت خویش آورده و دولت سلاجقه روم را تأسیس کرده انتقام فتوحات اسکندر را از غرب گرفتند، زبان و ادبیات و علوم و صنایع ایران با نژاد جنگجویان ترک مخلوط شده بجای نژاد و تمدن یونان در آسیای صغیر برقرار و زبان فارسی زبان رسمی دولت سلاجقه روم گردید.

تمدن ایران که بعد از ظهور اسکندر از سواحل شرقی هلسپون و داردانل عقب‌نشینی اختیار کرده بود بعد از چندین قرن دوباره با این خاندان در صحراهای لیدی و فریژی با کمال استحکام ریشه دواند و در ظهور مغول مملکت سلاجقه روم پناه‌گاه امنی برای سلجوقنامه، ص: ۴

ایرانیان گردید. و آثار ادبا و شعرا و علمای فارسی‌زبان این مملکت مانند حضرت مولانای رومی، ابن بی‌بی، قانعی طوسی ناظم کليلة؛ صدر الدین قونیوی و صدها غیر آن بهیچوجه در زیبایی فصاحت و بلاغت از آثار ایرانیان معاصر خود نازلتر نیست. صنایع سلاجقه روم در تاریخ صنعت مقام بزرگی دارد و همان صنعت خالص ایرانیست که در تحت نفوذ صنایع بیزانس و سوریه شمالی بوجود آمده بالاخره یکی از علائم مشخصه این خانواده ذوق و دلباختگی و علاقه شدید بسیاری از افراد این خاندانست بشعر پارسی مانند طغرل آخرین پادشاه سلاجقه ایران و کیقباد از سلاجقه روم و غیره که اشعار آنها را از حیث زیبایی و بلاغت در ردیف اشعار اساتید میتوان قرار داد و بدیهی است که اطلاع از جزئیات تاریخ آل سلجوق و شعب آن در تاریخ ایران و سایر ممالک آسیای غربی اهمیت مخصوصی دارد و مهمترین کتابی در این خصوص که فعلاً در دست است همان تاریخ معروف ابن الاثیر است که آن مورخ بزرگ اطلاعات مخصوصی خود را با محتویات مشارب التجارب شمس الدین بیهقی و تاریخ ابن عبد الملک همدانی و تاریخ سلاجقه عماد کاتب و منتظم ابو الفرج بن جوزی در یکجا گردآورده و معلومات بسیار نفیس ذیقیمتی درخصوص دول مختلفه سلاجقه در کتاب خود مندرج ساخته است و مورخین عرب مانند سبط ابن جوزی و بیبرس منصوری و نویری و ذهبی و ابن خلدون همان اطلاعات ابن الاثیر را خلاصه کرده‌اند.

مهمترین مآخذ فارسی تاریخ سلاجقه زبده التواریخ حافظ ابرو است که «۱» خلاصه تواریخ متعدد را در مجلد دوم و خلاصه همین کتاب را در مجلد سوم تاریخ کبیر خود چنانچه بعد ذکر خواهیم کرد درج کرده و بالاخره قاضی احمد غفاری و مؤلفین تاریخ کبیر الفی - جلد ۲- و جنابی رومی در عیلم الزاخر و حاجی خلیفه در فذلکه و درویش احمد منجم‌باشی در جلد دویم صحایف الاخبار غالب مآخذ تواریخ آل سلجوق را بروایات مختلف در کتب خویش خلاصه کرده‌اند. بدیهی است که سودمندترین کتب راجع بسلاجقه همانهاست که از طرف اعظام رجال آنخاندان که غالب وقایعرا یا خود مشاهده کرده‌اند یا از ثقات

(۱)- در تاریخ ابو الفضل بیهقی و زین الاخبار و مجمل التواریخ و جامع الحکایات عوفی و لباب الالباب اطلاعات قیمتداری راجع بظهور سلاجقه ذکر شده زبده التواریخ صدر الدین بسیار مختصر است و درخصوص اوائل ظهور این خاندان نظر وی بتاریخ عماد کاتب بوده رجوع به ترکستان بارتولد شود
سلجوقنامه، ص: ۵

معاصرین شنیده در کتب خود گردآورده‌اند بدبختانه از این قبیل کتب مانند تاریخ ابو طاهر خاتونی و نوشیروان خالد و ذیل آن که در مقدمه مرزبان‌نامه اسم برده شده و تاریخ ابو العلاء احوال و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و تاریخ قاضی رکن الدین جوینی و سلجوقنامه ظهیری نیشابوری که در عصر جهانگیری آنخاندان بوجود آمده در اعصار متوسط اسلامی دست بی‌انصاف طبیعت عموم آنها را بدیار نیستی رهسپار کرده امروز از آن کتب باسثنای ترجمه عربی نفثه المصدور نوشیروان خالد و سلجوقنامه ظهیری نیشابوری اثری باقی نمانده

مستشرق معروف فرانسه شفر در یکی از مجلدات منتخبات خود قسمتی از تاریخ آل سلجوق از کتابی موسوم براحه الصدور راوندی درج کرده «۱» و این کتاب تا زمان وی مطلقا معروف نبوده نظر بفقدان تالیفی دیگر در این خصوص متضمن بودن کتاب مزبور اطلاعات نفیس و ذقیمتی را در تاریخ سلاجقه بسرعت در بین مستشرقین شهرت پیدا کرد و ادوارد برون معروف تمام آن کتابرا با حذف زوائد بانگلیسی ترجمه نمود و بالاخره متن فارسی آن در سنه ۱۹۲۰ به تصحیح مولوی محمد اقبال پنجابی که از فضلالی پاکستان است با حواشی و مقدمه مبسوط سودمند از طرف اوقاف گیپ زیور طبع آراسته شد «۲» راحه الصدور عبارت از سه قسمت است مقدمه، تاریخ سلاجقه؛ خاتمه این کتاب که مشحون است

(۱)- درخصوص تاریخ سلاجقه از طرف مستشرقین و دانشمندان معاصر شرق هیچگونه اثر قابل اعتماد تألیف نشده در باب تاریخ سلاجقه روم بمجلد اول تاریخ عثمانی مستشرق اطریشی فون هامر رجوع شود و در تاریخ ترکیه اوقرا نیز تحقیقات مفیدی میتوان بدست آورد در قسمت آرشه لوژیک سلاجقه مخصوصا سلاجقه روم در ترکیه بعضی آثار مفید نشر شده
(۲)- بعضی از قدما برای استفاده از حرفه ادب باین قبیل سرقتها متشبث شده‌اند از آنجمله عبد الرزاق سمرقندی قسمتی از اواخر جلد سیم و تمام جلد چهارم زبده التواریخ حافظ ابرو را سرقت و بدون هیچگونه تغییر عبارت در کتاب مطلع السعدین درج نموده - میرزا زین العابدین نسخه جهان‌آرای غفاری را از اول تا آخر سرقت و موسوم به تکمله الاخبار نموده - سید علی رازی تذکره عوفی را سرقت و باسم بزم‌آرا نموده پسر وی میر حیدر رازی هر سه جلد تاریخ نفیس الفی را سرقت و موسوم به زبده التواریخ کرده است. خوشمزه است که بارتولد مستشرق روسی بدون تحقیق میر حیدر را یکی از مورخین عصر صفویه دانسته و شرح مبسوطی از وی در دائره المعارف اسلامی درج کرده سرقت بزم‌آرا را مرحوم علامه محمد قزوینی تحقیق فرموده‌اند و بقیه را نگارنده
سلجوقنامه، ص: ۶

بحشو و زوائد فوق العاده و خارج از موضوع بطوریکه مقدمه کتاب ۳۷ ورق است. در متن تاریخ نیز هر جا شخصا تصرف کرده

ثابت نموده که هیچگونه آشنائی با فن تاریخ نداشته است و در متن تاریخ بدون ادنی مناسبتی با سابق و لاحق کلام اکثر بعنف بسیاری از قصاید مجیر و اثیر و سید حسن غزنوی و امثال فارسی و عربی و احادیث گنجانیده که غالباً رشته تاریخ را بکلی از هم می‌گسلد و خواننده کتاب از ادخال این همه حشو و زوائد کسل میشود. بهر صورت راوندی که خطاط و نقاش بوده آشنائی با ادبیات نداشته عبارات مقدمه و خاتمه نیز غالباً سرقت از دیگران است که بهم ربط ندارد و خود مولوی چاپ‌کننده با کثر آنها پی برده و در حواشی اشاره کرده. راوندی از بیسوادی و تنگی قافیه اکثر اشعار مجیر و غیره را مبدل به نثر کرده و بسیاری از عبارات ذخیره خوارزمشاهی و رساله شراب و شطرنج و غیر آنرا سرقت و جابجا در کتاب درج کرده بدیهی است مقصود وی که خطی خوش و دستی در تذهیب داشته از تالیف این کتاب در آسیای صغیر جدید الاسلام که هنوز ادبیات فارسی در آنمملکت ریشه ندوانده بود و در آنموقع در قونیه از فضلا و دانشمندان ایران کسی یافت نمیشد آن بود که صله از کیخسرو سلجوقی بگیرد در هر صورت راحة الصدور از ابتدا تا اوائل سلطنت طغرل خلاصه سلجوقنامه ظهیری است منتها در بعضی موارد باختصار این کتاب پرداخته و در موردی که خواسته از خود چیزی بیفزاید یا بعضی مطالب کتابرا مقدم و مؤخر بنویسد اشتباهات مضحک کرده راوندی وفات محمود غزنوی را در سنه ۴۲۸ ذکر کرده؛ در ظهیری سنه ۴۲۱ ذکر شده و ورود طغرل را به نیشابور سهوا در سنه ۴۲۴ مینویسد و در سلجوقنامه سنه ۴۲۸ ذکر شده راوندی برای اینکه تملقی به غیاث الدین کیخسرو بگوید مینویسد «بتاریخ ذی الحججه سنه خمس و خمسين و اربعمائه الب ارسلان محمد بن ابی سلیمان پسر طغرل بیک سلیمانرا که کودک بود بر کنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان بر او مقرر شد مدت ملکش دوازده سال بود بعد از وفات عمش طغرلبک و دو سال پیش از آن بخراسان بعد از وفات پدرش چغری بیک»- در سلجوقنامه ظهیری گوید «الب ارسلان در ذی الحججه این سال بیامد و بری بر تخت مملکت نشست سلیمان برادر را در کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان برو

سلجوقنامه، ص: ۷

مسلم شد» و بعد از سوق تاریخ الب ارسلان باز گوید «و مدت ملکش دوازده سال بعد از وفات عمش طغرلبک دو سال بخراسان بعد از وفات پدرش چغریبیک الی آخر صفحه از کتاب حاضر» سلیمان جد سلاطین سلاجقه روم و کیخسرو مییاشد راوندی ویرا پسر طغرلبک نقل کرده که استفاده کند چون راحة الصدور را بنام وی تالیف کرده و با اینهمه خود مجبور شده که ماخذ سرقت را نشان دهد چنانکه گوید (و همین تاریخ بعهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل رحمه الله ظهیر الدین نیشابوری که استاد ارسلان و مسعود و خویش دعاگوی نبشته بود) رجوع شود براحه الصدور راوندی چاپ لیدن صفحه ۵۴ بهر حال نگارنده مقاله مبسوطی در شماره‌های ۱-۲ و ۳ از مجله مهر سال دوم ۱۳۱۳ صفحه (۲۶) (۱۵۷) ۲۴۱ درج کردم و در آنجا قسمتی از راحة الصدور را با سلجوقنامه ظهیری مقابله کردم همینطور شرحی مبسوط درخصوص زبده التواریخ کاشانی و روابط آنکتاب با جامع التواریخ ذکر کردم بآنجا رجوع شود

متأسفانه راجع شرح حال ظهیری در کتب سیر و اخبار ذکری نشده راوندی گوید که وی معلم سلطان طغرل و مسعود بوده و یقیناً وفاتش در حوالی سنه پانصد و هشتاد و دو بوده سلجوقنامه ظهیری بواسطه اهمیت موضوع و فقدان تالیفی دیگر در این خصوص از زمان تالیف شهرت عظیم یافته و قبول عمومی بهم رسانیده چه بتصریح راوندی وی معلم دو نفر از سلاطین سلجوقی بوده و غالب وقایع زمان را بچشم مشاهده کرده یا از ثقات شنیده از اینجهت عموم مورخین ایران بلافاصله بعد از تالیف این کتاب تا زمان غفاری با اسم و رسم از سلجوقنامه نقل کرده‌اند و در واقع راجع بتاریخ آل سلجوق هیچ کتابی در اینخصوص در ید مورخین ایران نبوده مثلاً قسمت تاریخ سلاجقه جامع التواریخ خواجه رشید و تاریخ گزیده و زبده التواریخ حافظ ابرو از این کتاب تلخیص شده حافظ ابرو گوید «امام ظهیر الدین نیشابوری که تاریخ سلجوقیان نبشته است در زمان این طغرل نبشته بود و چون بنام او رسید دعائی و مداحی کرده و کتابرا بر آن ختم کرد «۱» و آنچه در فهارس کتابخانه‌های اروپا تفحص کردم این کتاب بدست نیامد عالم

خاورشناس معروف روس بارتولد در مقدمه تالیف مهم خود (ترکستان تا استیلای مغول) گوید که کتاب

(۱) - رجوع شود بکتاب زبده التواریخ حافظ ابرو جلد سوم نسخه کتابخانه ملی تهران

سلجوقنامه، ص: ۸

ظهیری که با گزیده یکجا جلد شده بود و در هشتصد و ده هجری استنساخ شده از کتابخانه امپراطوری پطروگراد سرقت شده قسمتی از این کتاب جزء یکی از نسخ جهانگشای جوینی کتابخانه ملی پاریس بوده و مرحوم استاد قزوینی سهوا در مقدمه ج ۱ اشاره فرموده‌اند که آنکتاب از راوندی خلاصه شده و پس از آمدن طهران به نگارنده تاکید کردند که آن نیز قسمتی از سلجوقنامه میباشد

مؤلف خزانه عامره گوید روزی در مجلس بهاء الدین محمد جوینی از تندنویسی سخن میراندند مجد الدین همگر گفت من میتوانم سلجوقنامه را در یک روز بنویسم و بفرمان بهاء الدین آن کتاب را در یک روز نوشت و این ابیات را در پشت کتاب نوشت

بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام بهاء ملت دین خواجه و سپهر غلام

کمینه چاکر مخدوم بنده فرمان بدست خویش که فرمانده است بر اقلام

بچند ساعت روزی و کم از دو دانگ شبی کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام

بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام واضح است که مقصود مجد همگر از سلجوقنامه همین کتاب است در هر حال بیشتر علت شهرت سلجوقنامه بواسطه اسلوب بدیع و در عین حال فوق العاده ساده و روان و خالی از هرگونه تکلف میباشد چنانچه مرحوم استاد قزوینی با اینکه در موقع طبع مجلد اول جهانگشای جوینی سلجوقنامه را ندیده بود مگر همان قسمت که جزء جهانگشای فوق الذکر بود با وجود آن اشاره باین قسمت مینماید (رجوع شود بمقدمه‌ای که مرحوم قزوینی بجلد اول جهانگشا نوشته است) ضمنا متذکر بود که کتاب العراضه فی حکایات السلجوقیه نیز سرقت از این کتاب میباشد منتها عبارات این کتاب که در نهایت سلاست و روانی است مبدل عبارتی مغلق نموده اما نسخی که در طبع این کتاب مورد استفاده قرار گرفته

۱- سلجوقنامه ظهیری نسخه ناقص تا آخر سلطنت بر کیارق که با تاریخ گزیده در یکجا جلد شده ۲- نسخه کامل که با زبده التواریخ کاشانی در یکجاست متن این دو نسخه مانند هم اولی در قرن نهم استنساخ شده و دومی در ۹۸۸ و این نسخه اخیر که جدیداً بدست آمد کمک بزرگی در تصحیح قسمت اول کتاب نمود

تهران بهمن ۱۳۳۱ اسمعیل افشار

سلجوقنامه، ص: ۹

کتاب سلجوقنامه ظهیری نیشابوری

اشاره

سپاس و ستایش مر خدایرا جل جلاله و تقدس اسمائه که موصوفست ذات بزرگوار او بقاء قدم و منزه است صفات او از نقص حدوث و عدم موجد کارخانه‌ای که سقف آن عرش افلاکست و صانع الوانی که فرش و طرح آن بساط خاک آنخداوندی که نیست و هست ایجاد و آثار صنع قدرت او است و درود بر سید ثقلین و صاحب قاب قوسین که شرع او شرایع رسل امم را فسخ کرد و حکم نافذ او احکام عرب و عجم نسخ و سلام و تحیت فراوان بر یاران و اهل بیت او که مصابیح ممالک تقوی و مفاتیح ابواب ارشاد و هدی بودند باید دانست که برگزیدگان خلائق ملائکه مقرب و انبیا و امامان دین و پادشاهان عادلند و هر صفی را مرتبه و

درجه‌ای هست مقربان حضرت قدس و ساکنان روضه انس و انبیا و اوصیا واسطه‌اند میانه خالق و خلایق و مبین راه هدی و ضلال و ممیز میان حرام و حلال و ملوک راعی رعیت و حامی شریعت و طریقت و حقیقت خلایق از انواع آفت و مخافت و حلیت ملائکه تسبیح و تهلیل است و حلیت انبیا علم و عبادت و حلیت ملوک عدل و سیاست و هر پادشاه عادل که از علوم شریف بهره دارد شرف او نزد دیگر ملوک زیاده باشد و بدرجه انبیا نزدیکتر و علمی که ملوک را باید بعد از علم شریعت و مایحتاج طاعت و توحید و ارکان دین بدانند سیر ملوک و اخبار و تاریخ پادشاهانست و چون بر آن واقف شوند و سیرت و طریقت هر یک بخوانند آنچه خلاصه مکارم اخلاق گذشتگان و سبب نام نیک در دنیا و ثواب و مغفرت در عقبی بود از بهر خود برگزینند و آنرا پیشوا سازند و آنچه مذموم عقل و مکروه شرع

سلجوقنامه، ص: ۱۰

و نقل است رد نمایند و در این معنی باشباع و اختصار کتب ساخته‌اند و مجلدات مفید پرداخته و معلوم است که در مدت ایام و سیرت پادشاهان عراق و خراسان از طاهریه و صفاریه و سامانیه و غرقیه و دیالمه و غوریه و سلجوقیه سلاطین بزرگوارتر و بر رعیت مشفق‌تر از آل سلجوق نبودند و چندان خیرات که در دولت سلاطین آل سلجوق ظاهر و انشا گشت از احیای معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی و بناهای مساجد و رباطات و قناطر و ادرار و افطار و اوقاف که بر علما و سادات و زهاد و ابرار که در هیچ روزگار نبوده و آثار آن در ممالک اسلام ظاهر است و اجتهادی که فرموده در غزوه کفار و دفع و قهر اشرار و سعیی که بایام دولت خلفا کرده‌اند بر روی روزگار و صفحه جبین لیل و نهار باقیست پس ملوک روزگار را بآداب و سیر پسندیده ایشان اقتدا کردن سبب تاکید دین و دولت و تأسیس قواعد مملکت باشد

از اصحاب اخبار و ارباب آثار چنان معلوم شد که سلجوق بن لقمان از نژاد طوقشورمیش «۱» بود پسر گوگجو خواجه «۲» که خرگاه تراش پادشاهان ترک بود از اوروق «۳» و استخوان قیق (قویوق) «۴» و ایشان دودمانی بزرگ و عدد بسیار و خواسته بیشمار و عدد و عدتی تمام و خیل و حشمی با نظام از زمین ترکستان بحکم غلبه و تنگی چراخور بولایت ماوراء النهر تحویل نمود زمستانگاه ایشان نور بخارا بود و تابستانگاه سغد سمرقند و سلجوق مردی بود بحسن سیرت معروف و بیمن نکونامی موصوف و پنج پسر داشت همه سزاوار مهتری و لایق سروری اسرائیل، میکائیل، موسی بیغور، یونس و یوسف و هریک شایسته امیری و درخور مهتری هرروز اتباع و اشباع ایشان چون تضاعیف بیوت شطرنج در ازدیاد و ارتفاع بود و نعمت و ثروت چون ماه نوری بکمال داشت و تمامی پذیرفت و مردان کار و جوانان نامدار میان آن جمع با عدت تمام و اسباب نظام فراوان شدند سلجوق نماند فرزندانش مهتران قوم شدند و چون محمود سبکتکین با پادشاه ترکستان ایلکخان صلح کرد و محمود بکنار جیحون آمد و باهم دیدار کردند و عهد و عقود موافق بستند

(۱) حمله کننده

(۲) چون رنگ سبز در میان ترکان مقدس مییاشد معنی کلمه منسوب بسبز باشد

(۳) ایل طایفه

(۴) این قسمت در هر دو نسخه و حافظ ابرو موجود ولی در راوندی حذف شده

سلجوقنامه، ص: ۱۱

و حدود ممالک هریک معین شد ایلکخان از سلجوقیان خائف شده بود پیش محمود بحکم مصاهرت و مصادقت که از جانبین سلسله و داد و اتحاد منعقد بود کسی فرستاد که در ممالک این رقع و مسالک این بقعه از تراکمه قومی با قوت تمام و شوکت بنظام سالهاست که از ترکستان آمده‌اند و بنور بخارا و نواحی سمرقند مقام ساخته و آن مسارح و مراعی و مرغزارها و ساز و عدت تمام

ساخته مستعد و مهیاند خیلی بانیر و عددی فراوان شده دغدغه خاطر و وسوسه ضمیر اقتضاء آن میکند که اگر شما را وقتی بطرف هند عزیمت و حرکتی اتفاق افتد بر وفق تغیر و تبدل روزگار و انقلاب و انصراف ایام غدار از ایشان فتنه و فساد صادر شود که تدارک و تلافی آن متعذر و متعسر باشد پس بقصد ناحیتی یا بطمع ولایتی با ایشان استظهار وثیقتی کردن و نوابی درخواستن واجب محمود مدتی در قعر این بحر غواصی میکرد تا رای رزین اقتضای آن کرد که بمطالعه و مشاهده ایلکخان بجانب بخارا نهضت نمود و سفیری چرب‌زبان بایشان فرستاد و پیغام داد که همواره ما را بدیار سند و اقاصی هند عزیمت غزومی افتد و در بلاد اسلام موافقت و مرافقت ما مینمایند از کمال خرد و کاردانی و کفایت و شهامت شما عجب داشته می‌آید که بحکم مجاورت و حق همسایگی هیچوقت از شما فوجی باحراز چنین سعادت حق مبادرت نمودند و از جانب ما التماس نکردند معهدا ما را بدوستی و مصادقت شما رغبتی تمامست و چون بعد مسافت بقرب مبدل شد باید که مقدم و سرور شما عزیمت حضرت مصمم کند تا آنچه مصلحت و مقتضی وقت باشد استماع کرده با خلیع پادشاهانه مراجعت نماید چون پیغام سفیر بایشان رسید اسرائیل را که مقدم ایشان بود با ده هزار سوار گزیده عزیمت خدمت سلطان جزم کرد سلطان چون وصول ایشان استماع نمود باز رسول فرستاد که حالا ما را بمددی حاجت نیست جریده بیاید که مقصود دیدار است و گفتار و استظهاری که از جانبین بود بر وفق امر و امتثال فرمان اسرائیل با سیصد نفر از جوانان خوش‌منظر بگزید و بحضرت آمد و فرزند خود ابو الفوارس قتلش «۱» را با خود بیاورد چون بشرف تقبیل بارگاه مستعد

(۱) بضم اول و دوم و میم و سکون شین خلاص شده و ایضا بضم اول و دوم و سکون لام بمعنی تقدیس شده و بعقیده نگارنده این آخر صحیح است
سلجوقنامه، ص: ۱۲

گشتند سلطان او را ترحیب و اکرام تمام کرد و با خویشتن در گوشه تخت بنشانند بالای تمام امرا پس مجلس بزم بیاراستند چون شرابی ارغوانی با استماع آواز اغانی پیمودند در اثناء محاوره و مناقضه سلطان از او استکشاف مینماید که ما را هر وقت بجانب سند بغزای کفار مبادرت می‌باید نمود و بلاد خراسان مهمل و معطل میمانند توقع جانب شما آنست که میان جانبین عقدی و استظهاری باشد تا اگر وقتی از طرفی خصمی قوی پیدا آید بااستمداد حاجت افتد شما معاونت دریغ ندارید اسرائیل پاسخ میگوید که از ما در بندگی سلطان تاخیر و تقصیری نباشد محمود میگوید اگر وقتی ما را بلشکری حاجت افتد چند مقدار مدد توانید نمود اسرائیل کمانرا از سلاحدار بستد و از سر غرور باده و نخوت جوانی گفت این کمانرا بقوم خود فرستم سی هزار مرد کار در حال سوار شوند سلطان باز پرسید که اگر بزیاده احتیاج افتد اسرائیل یکچوبه تیر بمحمود انداخت و گفت هرگاه این تیر را بنشان بفرستم نزد خیل خود ده هزار مرد دیگر بیایند و همچنین میپرسید تا بکمانی و سه چوبه بصد هزار سوار ملترزم شد محمود گفت اگر زیاده باید گفت ازین تیرها یکی ببلخان کوه فرست صد هزار سوار دیگر بیاید محمود گفت اگر زیاده باید و ضرورت بود گفت این کمانرا بترکستان فرست اگر دویست هزار سوار خواهی بیاید محمود از این مفاوضه متفکر شد و با خود اندیشید کسی که بکمانی و سه چوبه تیر بی‌حاملی اینهمه لشکر آماده و معد میتواند داشت کار او خوار نشاید گرفت تا سه شبانروز صبح بعیوق و غدابعشامی پیوستند سلطان او را با نوکران خلعت و خواسته بی‌اندازه داد پس بامراء خود فرمود که اسرائیل سه روز با فرزند و ده نفر از نوکران مهمان ما باشند و باقی نوکران او را شما مهمان خود سازید چنان کردند و در نیمشب که شراب در دماغ ایشان اثر کرد همه را گرفته مقید و محبوس کردند محمود اسرائیل را با یاران در نیمشب با سلاسل و اغلال گران بهندوستان بقلعه کالنجر فرستاد بحدود مولتان چون از خواب مستی افاق یافت خود را خسته و بسته دید تن در قضاء آسمان داد و بباقی اولاد سلجوق رسول فرستاد با خلعت‌ها شاهانه و نمود که چون اسرائیل بحضرت ما رسید نوازش تمام یافت اما از برای آنکه درگاه پادشاهان ندیده بود و آداب و

فرهنگ آن ندانسته ازو در حالت

سلجوقنامه، ص: ۱۳

مستی خرده‌ای صادر شد از برای ناموس سلطنت روزی چند محبوس شد باید که ایشان از جهت او فارغ البال باشند که هرچه زودتر با تشریف مراجعت خواهد نمود برادران بعد از استماع پیغام خواستند که خروج کنند اما از عاقبت کار ترسیدند بتازه‌روئی رسول را با ایجاز مآرب و عطا باز فرستادند و نمودند که ما فرمان سلطانرا مطیع و منقادیم و همه بندگان کمینه بر سر و جان ما حاکمست اسرائیل تا هفت سال در قلعه محبوس بود چند نفر ترکمان از خیل او بیامدند و مدتها در آن محروسه آب‌کشی و حمالی و مشاقی کردند منتهز فرصت تا روزی فرصت یافته و اسرائیل را بدزدیدند و راه خراسان گرفته بییشه رسیدند اندیشه موسوس بریشان بردند و آنجا راه گم کردند مبهوت و مدهوش و حیران ماندند بامداد که طاوس خاور بخلوت استتارت درآمد کوتوال خبر یافت با سپاه بر عقب ایشان بیامد چون لشگر باو نزدیک رسیدند و گرفتاری خود جزم کرد ترکمانانرا گفت از من طمع ببرید و برادران را از من سلام برسانید و بگوئید که در طلب ملک خراسان سعی و جهد نمائید و بکوشید که این پادشاه اصیل و نجیب نیست نسبی بزرگ ندارد هرآینه این مملکت برو نماند بکوشید تا او را ناچیز کنید و مملکت او بدست شما افتد چه از جور و ظلم که در طبیعت او مفطور و مرکوز است مرا بیگناه مقید و محبوس کرده ترکمانان در زیر گیاهها پنهان شدند و آن گروه اسرائیل را بگرفتند و بند سخت‌تر کردند و هم آنجا وفات یافت بشریت سم پسرش قتلش بناشناس مجهول و ارچند سال در آن ولایت چون گاو خراس سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه پدر براه بیابان بر صوب سرخ کلاهان از هندوستان به و سیستان آمد و از آنجا براه اسفزار با معبرگاه ترمذ و از آنجا ببخارا شد پیش عمان و خالان خویش و احوال پدر کماهی تقریر کرد ایشان خود طالب ملک بودند بطلب ثار برادر منتشر و مستعد شدند و منتهز فرصت کسی بمحمود فرستادند که ما را مردم و حواشی و مواشی بسیار شد و از کثرت گروه و ازدحام انبوه مواضع بارح و مراعی بر ما تنگ شد و این مراعی بمواشی و وفور حواشی ما وفا نمیکند توقع بکرم عمیم سلطان آنست که دستوری دهد تا ما از آب جیحون بگذریم و بخراسان میان نسا و باورد مقام سازیم ارسالان جاذب والی طوس که سنگ بست رباط او بنا کرده و آنجا مدفونست گفت باستصواب

سلجوقنامه، ص: ۱۴

من مصلحت نیست ایشانرا بخراسان راه دادن چه خیلی فراوانند و ساز و آلت عدت بی پایان دارند مبادا که از ایشان فتنه تولد کند سلطان برای استظهار توفیر خزانه و شعف حرص و طمع ایشان را اجازه داد که از آب عبور کنند و بسخن عاقلانه او التفات نکرد عقلا- گفته‌اند میان طامع و حریص کار زود تمشیت یابد و تا محمود زنده بود هیچ حرکت و جرأت نکردند و عناد و مخالفت نمودند در اثناء این حال میکائیل نیز در گذشت و از او دو پسر بماندند چغریک ابو سلیمان داود و ابو طالب طغرلبک محمد که هر دو وجیه و مقدم خیلان و خویشان شدند تا در سنه احدی و عشرين و اربعمائه محمود وفات یافت میان دو پسر او محمد و مسعود در سلطنت خلاف افتاد عاقبت سلطنت بر مسعود مقرر شد در غلوی این فترت در ثمان و عشرين و اربعمائه پیغام بسوری بن المعتر عمید نیشابور فرستادند که قبه مشهد حضرت امام رضا علیه السلام او انشاء کرده از او درخواستند که در آن نواحی مکانگاه ایشان معین کند.

عمیدنامه بمسعود بن محمود فرستاد و او در آنوقت بجرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلک المعالی منوچهر ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمده بطمع مواضعه که ازو التماس میکرد و منتظر حمل ری و قم که عمید ابو سعد حمدوی میفرستاد چون بر نامه عمید اطلاع افتاد در حال کوچ کرد و به نیشابور آمد بتدبیر کار سلجوقیان و لشکریان از سفر مازندران کوفته و خسته بودند و سلاحها نمین و تباه شده و ستوران بهار ناخورده لاغر نهضت و تاختن نمی‌توانستند مسعود اول کس فرستاد و مال خواست ندادند و گفتند مال بکسان خود میدهیم چه ما نیز از نسل و نژاد پادشاهانیم و بگاه غیبت مسعود بجرجان و مازندران

چغریک داود و ابو طالب طغرلبک محمد مشورت کردند که بروند و تختگاه غزنین بگیرند مسعود چون از این حال خبر یافت با سی هزار سوار و چون بنفس خویش نهضت نمیتوانست کرد چند نفر امیر از سپاه خود اختیار کرد با ساز و عدتی تمام بمناجرت و محاربه ایشان فرستاد سلجوقیان ناساخته و غافل بودند هر چند اقبالشان بیدار بود این قوم ناگاه بحدود حصار طاق میان و لایه نور و شهرستانه برایشان زدند و بنهب و غارت مشغول شدند سلجوقیان از هر گوشه‌ای رجعت کردند و بعد از

سلجوقنامه، ص: ۱۵

مصافی سخت لشکر مسعود را بزاری و خواری بکشتند و پانصد هزار دینار سرخ و سلاح چهارپای بی اندازه غنیمت برداشتند و از اتفاق نامحمود مسعود را در هند قضیه‌ای صادر شده بود که او را مجال توقف در خراسان نبود بحسب مصلحت و اقتضاء وقت از سر ضرورت با سلجوقیان صلح کرد و ایشانرا خلیع العذار فرو گذاشت و روان شد کار ایشان هر روز بالا میگرفت و بقوت تمام نشو و نما می یافتند و امارات پادشاهی و علامات سرداری از صفحات و جنات ایشان میدرخشید و صبح دولت از مطلع رایات ایشان میدمید مسعود سال دیگر از هندوستان باغزنه مراجعت و از استیلا و شوکت آل سلجوق خبر یافت بتعجیل تمام مسرعان بامیر خراسان دوآید که در حال و ساعت بی تردد و توقف بجنگ سلجوقیان مبادرت نماید و ایشانرا از دیار خراسان بیرون کند او پاسخ گفت که کار ایشان زیادت از آنست که بچون من بنده و امثال من کفایت شود تا با ایشان مقاومت و و مقاتلت توانم کردن مسعود گفت او بازار خویش تیز میکند و گروهی ترکمانرا چه محل و قدر تواند بود جزما فرمان داد که این مهم ترا باید کفایت کرد والی جز از اطاعت چاره ندید مصاف برکشیدن همان بود و شکسته شدن همان سلجوقیان بعد از شکست خصمان چون جراد منتشر و پراکنده شدند و دست تطاول و راهزدن و شور و فتنه و آشوب بگستردند و جمله دیار خراسان آشفته و مخبط کردند طغرلبک در رمضان تسع و عشرين و اربعمائه بنشاپور آمد و بشادیاخ بر تخت ملک مسعود متمکن شد اضطراب و انقلابی تمام در مردم شهر افتاد منادی فرمود که هیچکس را باسکان و متوطنان شهر و رعایا کاری نیست و هیچ آفریننده نرنجانید و زور زیادتی نرسانید چون این خبر بمسعود رسید حیرت و دهشت برو مستولی شد و بغایت متردد و متفکر گشت از غزنین با لشکری و عدت تمام براه تکین آباد و بست برصوب اسفزار بجانب هراه بخراسان آمد در این حال طغرلبک بولایت طوس بود از برادر چغریک جدا مسعود خواست که بتاختن برد و از راه جام بطوس و نگذارد که ایشان بهم پیوندد شب را بر ماده پیلی تیزرو نشسته با لشکری جریده روی بطوس نهاد میانشان بیست و پنج فرسنگ بعد مسافت بود مسعود در پشت پیل بر خواب شد و کسی او را بیدار نیارست کردن و پیل را تند نمی یارست راند چون روز شد خبر رسید

سلجوقنامه، ص: ۱۶

که طغرلبک برادر پیوست مسعود پیلانانرا سیاست فرمود اما چه سود و الغایه لا یستدرک از آنجا عنان بجانب سرخس تافت و مصاف را بساخت و اولاد قیق (قیوق) سلجوق جواسیس میفرستادند و تفحص احوال خیروشر میکردند به حصار داندانقان مرو شاهجهان بر هر دروازه صد نفر حامی نشانده بودند با سلاح و میعاد کرده که نیمشب هنگام مناجات حاضر شوند تا باتفاق بییک دروازه بیرون شوند و بر دشمن شیخون زنند نیمشب بمرو در مناجات این آیه میخواند که «یا داودُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ» داود تفسیر آن پرسید چون فحوای معنی آیه معلوم کرد خرم و خوشدل و شادمان شد باز استراق سمع میکرد مقری این آیه میخواند «تُعْزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ» از معنی این آیه پرسید چون آگاه گشت هردو را بفال نیک گرفت و باتفاق امرا از شهر بیرون رفتند و از چند جهات بدلی قوی و املی فسیح بر اعدا هجوم و شیخون کردند و میان بیابان باورد سرخس بحدود داندانقان مرو شاهجهان در تسع و عشرين و اربعمائه با خصمان مصاف دادند و در آنزمین چاههای آب بسیار بودند سلجوقیان از آنجا آب برداشته و جمله چاهها می انباشتند در آنموضع بی آب که چشمه و کاریز از چهارسو نبود مردان و ستوران مسعود که بسیاری بکوشیدند عاقبت از تشنگی سست گشته بستوه آمدند و پشت بر کردند چون مسعود حشم را متفرق دید

و خود را تنها عنان بگردانید و بر پشت پیل روی بهزیمت نهاد بجانب فاریاب و پنج دیهه و او چنان فریه بود که هیچ اسب او را با سلاح نتوانست کشید مگر بدشواری و اسبان و تجملات و خزاین و ذخایر برجای بگذاشت ترکمانی چند از پی مسعود میراندند چون نزدیک رسیدند از پیل فرود آمد و بر اسب سوار شد و حمله برد و گریزی بر سر سواری زد و او را با اسب خرد کرد و بر خاک انداخت بعد از آن هر فوج سواران که آنجا میرسیدند نمی گذشتند و از آسیب آنزخم مدهوش و متحیر میماندند شخصی در آنحال مسعود را میگوید ای خداوند آنرا که چنین زخم و یال قوی باشد چگونه بهزیمت رود و ملک و مال موروث بگذارد گفت ایجوان اگرچه زخم چنین است اما اقبال نمانده و تأیید آسمانی نه بروفق تدبیر چون سلجوقیان مسعود را بدین صفت بشکستند بیکبار قوت و نیرو گرفتند از اطراف خراسان بیشتر

سلجوقنامه، ص: ۱۷

لشکرهای پراکنده بایشان پیوستند و ایشانرا در دلهای خاص و عام وقتی تمام پدید آمد سروران ایشان هردو چغریبک و طغرل و عمان ایشان موسی بیغو و یونس سلجوق و ابن عمان و خویشان باهم عهد و موثیق کردند که بهمه مواضع با یکدیگر در موافقت و مساعدت و معاونت یکی باشند در خیر و شر متفق و متحد که اگر عیاذا بالله در میان ما خلافتی ظاهر گردد خصمان خیره بر ما چیره شوند و این ملک و مشقت بی گفته از دست ما آسان برود آنگاه ندامت و پشیمانی سود ندارد آخر صلح کردند و مواضعه قرار نهادند که سیستان و غزنین و دیار سند مسعود را باشد و از خراسان و باقی ممالک دست بازدارند و متعرض و منازع نشوند و ایشان چون نیشابور و طوس بگرفتند خواستند که قتل و غارت کنند چون ماه رمضان بود این تهدید و وعید را تا عید در توقف داشتند و باتفاق یکدیگر بخلیفه القائم بامر الله نامه نوشتند که ما بندگان آل سلجوق بن لقمان طایفه‌ای هستیم مطیع و منقاد و هواخواه دولت عباسی و مطوع و معاضد اسلام و فرایض و در بیشتر اوقات بغزو و جهاد اعداء دین کوشیده و ما را عمی بود مقدم و سرور اسرائیل نام یمین الدوله او را بی جرم و خیانت و ظهور جنایتی بگرفت و بقلعه کالنجر هند فرستاد و مدت هفت سال او را در حبس داشت تا آنجا سپری شد و از خویشان ما بسیاری دیگر بقلاع بازداشت تا برنماندند و چون محمود نماند پسرش مسعود بر تخت قیام و بمصالح ملک و مناهج رعایا قیام نمینمود و بملاهی و لهو و لغو تماشا و طرب مشغول بود ملک از معدلت ...

مهمل و معطل میماند و اهل بدعت مجال فساد می یافتند اعیان و مشاهیر خراسان از ما درخواست کردند تا رعایت و حمایت ایشان کنیم و بمساعدت و معاونت ایشان قیام و اقدام نمائیم امرا و لشکریان مسعود چندبار قصد ما کردند و میان ما و ایشان کروحرب و مصاف بسیار شد و ظفر و نصرت که فایده دولت و علامت اقبال بیشتر اوقات ما را بود و عاقبه الامر بیاری باری تعالی و نصرت او که «وَمَا النَّصِيرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و اقبال حضرت نبوی نصرت ما را بود و بر اعدا غالب و مستولی شدیم شکر این موهبت و نعمت و سپاس این عطیه و سعادت را طریق معدلت و نصفت در میان مردم گسترده و از ظلم و جور و بیداد کرانه کردیم میخواهیم که این کار بر نهج قاعده دین و قانون اسلام بفرمان خلیفه باشد

سلجوقنامه، ص: ۱۸

و بردست معتمد ابو اسحق الفقاعی این نامه فرستادیم و در آنوقت مقدم و پیشکار ایشان وزیر سالار ابو القاسم بوزجانی بود کریم عهد خویش و ممتاز از جمله اکفا و اقران بعد از آن ولایت قسمت کردند و از مقدمان هریک طرفی نامزد شدند برادر مهتر چغریبک داود بیشتر خراسان را طمع کرد و مرو را دار الملک ساخت و موسی بیغو بزمین خاور و ولایت بست و حدود هرات و اسفزار و سجستان و کابلستان چندانکه نتوانست داشت منصوب شد و قاورد «۱» پسر مهین چغریبک را ولایت کرمان و نواحی طیس و حوالی قهستان مقرر شد و طغرلبک بلندهمت بود عزیمت جانب عراق کرد و ابراهیم ینال «۲» که از طرف مادر برادرش بود پسر برادرش یاقوتی و قتلش ابن اسرائیل پسر عمش هردو مصاحب و ملازم او بودند طغرل چون شهرری را مستخلص کرد و طبرک بدست ایشان افتاد آنرا دار الملک خویش ساخت و ابراهیم ینال را بهمدان فرستاد و یاقوتی را به ابهر و زنجان و قتلش را بولایت

جرجان و دامغان با سایر ولایات و الب ارسلان محمد پسر چغریک برادرزاده او ملازم خدمت او بود و تا زمان سنجر از قصد محمودیان دست بازداشتند و تعرض نرسانیدند چون نامه ایشان بخلیفه رسید هبت الله بن محمد المأمونی را بری پیش طغرلبک فرستاد و پیغام را به نیکووجهی جواب داد و هبت الله را فرمود که اول بهروجه ممکن باشد بغداد آورد و بتخویف و تهدید نصیحت ایشان کرده که با بندگان خدا گستاخ نباشید و ولایت خراب نکنید و از قانون نصفت و عدالت مگذرید و با وعدووعید و تشریف ویرا فرستاد فی الجمله مأمول سلجوقیان قبول و مبذول افتاد روز عید قصد غارت نیشابور کردند طغرلبک گفت روز عید است مسلمانان را نشاید رنجانیدن چغریک تیرگی نمود و کارد بکشید که اگر نگذاری که بغارتیم کارد بخود زنم و خود بکشم طغرلبک تواضع و مواسات نمود و بچهل هزار دینار قسط او را راضی کرد هبت الله تا سه سال آنجا بماند بحکم آنکه طغرلبک خطبه کردند از ولایات و نواحی گرفتن فراغت در سنه سبع و اربعین و اربعمائه خلیفه بفرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرلبک خطبه

(۱) تلفظ صحیح این کلمه قورد بمعنی گرگ است

(۲) تلفظ صحیح این کلمه آینال بمعنی نجیب است

سلجوقنامه، ص: ۱۹

کردند و نام او بر سکه دار الضرب نقش زدند و لقب او رکن الدوله ابو طالب طغرلبک نهادند و نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا سلطان الدوله بعد از او ثبت کردند و طغرلبک در ماه رمضان این سال ببغداد رسید و خلیفه بسیار او را ترحیب کرد و نزلها و اقامات فرستاد و ملک الرحیم باستقبال طغرلبک تا بنهروان بیامد او را بگرفت و بند کرد و بمحروسه ری بقلعه طبرک فرستاد و از آنجا نخست بدر حرم و بشرایط تعظیم قیام نمود چون بازگشت نوبتی فرود آمد خلیفه او را نثار و نعمتها و تکلفهای فراوان فرستاد و سلطانی او را برعراق عرب و قهستان عجم مقرر گشت و بفرمود تا برکنار دجله بالای بغداد شهری انشا کردند که جامعش هنوز باقیست و بجامع سلطان مشهور و در تسع و اربعین و اربعمائه چون طغرلبک از بغداد بازگشت بساسیری «۱» سپهسالار و مقدم جیوش بغداد بود و از انقیاد القائم بامر الله بگشته و بخلیفه مصر المستنصر بالله اقتدا و انما کرد برای اشعار اظهار او بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرد و بحدیثه وعانه ۲ محبوس گردانید و خطبه و سکه بنام مستنصر کرد خلیفه در بند و حبس بطغرل پیغام فرستاد و از بساسیری استعانت جست و بدو تمسک نمود و بتعجیل هرچه تمامتر او را بخواند طغرلبک بحسب التماس متوجه دیوان شد بساسیری و اتباع او بسوی شام گریختند و ابراهیم ینال از طغرلبک گریخته بقصد خزانه او بهمدان گریخت سلطان بر عقب او برفت و او را بری یافت و بکشت و چون خبر مراجعت طغرلبک تاری بساسیری رسید بتعجیل تمام ببغداد آمد مصاحب قراوش بن المقلد امیر مکه که پادشاه موصل بود و قراوش در آن با او مصاف و فتور برانگیختند و خلیفه را در حرم بحصار گرفتند با وی استیجازت داشتند آنگاه در حرم رفتند و رسوم حرمت فرو گذاشتند و رئیس الرؤسا که پیشکار و مدبر وقت بود بصور عقل و وفور فضل و درایت و کفایت تمام آراسته او را بزاری و خواری هرچه زشت تر بکشتند و خلیفه را بعزت بن مهارس حاکم حدیثه سپردند تا او را بعانه محبوس کرد و دار الخلافه را نهب و غارت کردند و در بغداد تا سه سال سکه و خطبه بنام خلیفه مصر مقرر بود و بعد از واقعه آیتکین

(۱) وی چون مدتی در شهر فسای شیراز اقامت داشته باین اسم شهرت پیدا کرده

سلجوقنامه، ص: ۲۰

سلیمانی شحنه بغداد گریخته بخلوان حلول کرد و از خلیفه بوی ملطفه‌ای رسید بنام طغرلبک که الله الله مسلمانان را دریاب که دشمن غالب و مستولی شد و شعار قرامطه ظاهر گشت چون این نامه بطغرلبک رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت در ساعت عمید

الملك ابو نصر کندی را فرمود تا جوابی مختصر بآیتکین نویسد تا راهها نگاهدارد و مترصد و منتظر باشد که ما بر اثر نامه میرسیم و این ملطفه بخلیفه فرستد تا موجب سکون و ضمانت او شود ابو نصر کندی صفی ابو العلاء را که نقیب کتاب عصر و فاضل اکابر دهر بود بخواند و صورت حال کماهی تقریر کرد و نامه آیتکین بوی نمود که این را مفید، موجز، مختصری باید نوشتن چنانچه اگر بر رای خلیفه عرض افتد بوصول ما و مدد سپاه بر عقب این ملطفه بی هیچ تفکری واقف باشد صفی ابو العلاء ملطفه آیتکین بستد و این آیه از قرآن بر پشت ملطفه نوشت - که «ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قَبْلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَلَّ وَ هُمْ صَاغِرُونَ» - چون عمید الملك معنی جواب آن بر سلطان عرض کرد او را بغایت خوش و پسندیده آمد گفت فالی خوبست انشاء الله چنین برآید و صفی ابو العلاء - با جامه و استری با زین مذهب با ساجب و افسار زر از بارگیران خاص بداد و درجه قربت او بلندتر شد پس سلطان از عراق متوجه بغداد شد با سپاهی که از وطأت ایشان زمین میلرزید و کوه از گرانی آلت و عدت ایشان می جنید و آن حادثه دریافت و بساسیری در مصاف بگرفت و سر او ببغداد فرستاد و طغرلبک در ذی الحجه سنه احدی و خمسين و اربعمائه خلیفه را از عانه ببغداد آورد و سلطان بمقدمه بیامد و باب النوی بجای حاجب بنشست چون خلیفه رسید سلطان لگام اسب او گرفته تا در حجره برد در روز دوشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه احدی و خمسين و اربعمائه و او را در مقر خلافت و مرکز دولت قرار داد چون در پیش محضر پیاده میرفت خلیفه گفت «ارکب یا رکن الدین» بعد از آن لقبش بدین مقرر شد بعد از یک چند طغرلبک عمید الملك را پیغام خلیفه فرستاد که احیانا از برای مصالح ملک و دین یکچند روز به بغداد مقام میاید کرد و این جنود نامعدود و سپاهی موفور است و باخراجات و معایش فراخور آن محتاج الیه بجهت ما معیشتی معین فرمای که کفاف خرج ما

سلجوقنامه، ص: ۲۱

باشد و بهر وقت بمحقرات و جزویات دیوان عزیز را تصدیع و ابرام نباید نمود عمید الملك بطغرلبک گفت عجب نباشد که خلیفه خود این التماس از تو کند اما بحکم فرمان بروم و امر ترا انقیاد نمایم چون متوجه سرای خلیفه شد برسمت ممر وزیر خلیفه برابر افتاد و گفت پیغامی نزد سلطان میرم عمید الملك نیز بازگشت و ننمود که بکجا میرفتم و چه عرضی داشتم پیش سلطان آمد و عرض داشت که وزیر خلیفه به پیغامی آمده و ظن بنده آنست که از جهت خلیفه نان پاره میخواهد اگر از این نمط سخنی گوید جواب ده که منت دارم که من خود در این اندیشه بودم ... تا ترتیب خواهه را بگویم تا تربیت کند قضا را وزیر بسطان همین پیغام آورده بود که گمان عمید الملك بود سلطان همچنان که ملقن بود جواب داد و بخواجه حواله کرد عمید الملك کتاب و عمال را بخواند و قانون بغداد بخواست و نان پاره خلیفه مقرر و معین کرد و سلطانیات بغداد را همه بسر قلم خود گرفت چنانکه از هیچ جانب غبار آزاری بر اذیال ننشست و دولت عباسیان باز تازه شد و سلطان از آنجا تحویل کرد بجانب آذربایجان و بشهر تبریز نزول کرد و قلمش را بجانب مغرب فرستاد تا دیار بکر و ربیعه و شام مسخر کرد و پادشاهی طبرستان و مازندران بوی تفویض کرد و عمید الملك را وکیل کرد تا خواهر خلیفه از برای او خطبه کند خلیفه در آن قضیه مضایقه میکرد عمید الملك نواب خلیفه را دربند آورد و معایش خواص موقوف گردانید تا خلیفه مضطر و منزعج شد و بخطبه خواهر رضا داد آنگاه مهد خواهر را بعظمت و شوکتی تمام روانه کرد صحبت قاضی بغداد تا در تبریز خطبه خواند بنکاح مهر چهار صد درم نقره و یکدینار زر سرخ مهر سیده النساء فاطمه الزهراء چون مهد خواهر بمدینه تبریز رسید شهر را آئین و کله بستند و نثارهای فراوان ریختند و قاضی خطبه و نکاح بخواند سلطان از آنجا عنان بصوب ری معطوف گردانید تا زفاف بدار الملك باشد و اندک مایه عارضه‌ای بر وجود او مستولی شد و رعافی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساک و قبض نمیشد و از افراط خون قوت ساقط شد همان در آن رنج بمرد در ماه رمضان سنه ۴۵۵ و دنیا بحسرت بگذاشت و خواهر خلیفه همچنان بمهر بگری ببغداد بردند و طغرلبک را فرزند نبود آلب ارسلان محمد پسر برادرش داود را ولی و وصی کرد و او بمرو بود از تختگاه دور

سلجوقنامه، ص: ۲۲

سلیمان برادر کهنین او را به نیابت او بر تخت نشاندند قتلش چون بطبرستان خبر وفات طغرل شنید بقصد پادشاهی و طلب تخت انتهاض نمود و گفت سلطنت بحقیقت بما میرسد چه پدر ما مهتر و بهتر اقوام بود باین واسطه کشته شد و برهنمونی برادران تملک او کرد لشکر کشید و شهرری بحصار گرفت ناگاه خبر وصول آلب ارسلان رسید اندیشید اگر تا وصول او توقف کند از دو جانب خصمانرا دفع نتواند کرد برابر او تا اسفراین رفت و آنجا با آلب «۱» ارسلان ملاقات شد فریقین را مصافی عظیم و کشش وافر اتفاق افتاد عاقبت اسب قتلش خطا کرد و خصم را ... نمود کشته شد آلب ارسلان خواست تا هر که از اتباع و اولاد و اقرباء او باشد همه را بکشد و سلیمان شاه اگر چه طفل بود فرمود که همه را هلاک کند نظام الملک وزیر صواب ندید گفت اقربا را کشتن خطا و نامبارک بود تدبیر این است که ایشانرا بسرحد ثغور مملکت اسلام باید فرستاد تا آنرا محافظت نمایند و اقامت امورشان کنند و از رسوم امارت و ملکی نفی و نهی کنند تا عمر در مذلت و مسکنت میگذراند پس جای او ثغر دیار بکر و رها معین کرد و سلیمان شاه پدر جمله سلاطین روم است و آلب ارسلان در ذی الحجه این سال بیامد و بری برتخت مملکت بنشست و سلیمان برادر را برکنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان برو مسلم شد و بدو ملک طغرل در شهور سنه تسع و عشرين و اربعمائه اتفاق افتاد وفاتش در خمس و خمسين و اربعمائه بدر شهرری بدیه طحراشت که خانه او بود مدت ملکش بیست و شش سال طغرلبک بخواب دیده بود که او را با آسمان بردند و پرسیدند که چه میخواهی گفت عمر دراز گفتند ترا هفتاد سال عمر است چون سن به هفتاد رسید در حالت بیماری با ارکان دولت گفته بود که مثل مردم بیمار همچون حال گوسفند است که دستها و پاهای او می‌بندند تا پشم او ببرند گوسفند پندارد که او را خواهند کشتن اضطراب نماید چون بگشایند شاد شود و تا چند کورت این معنی او را عادت شود تا ناگاه یکبارش ببندند و بکشند حال این بیماری من چون دست بستن آخر است و در مدت دولت او را چند وزیر بودند

(۱) آلب بمعنی شجاع است

سلجوقنامه، ص: ۲۳

اول وزیر سالار ابو القاسم البوزجانی وزیر دوام ابو القاسم الکرمانی وزیر سیم احمد دهستانی وزیر چهارم عمید الملک ابو نصر کندی وزیر پنجم الاجل عمیدوک و حجاب دو نفر عبد الرحمن و آلب زن الاغاجی.

ذکر تاریخ آلب ارسلان بن جغریک

آلب ارسلان محمد بن چغریک پادشاهی با سیاست و با مهابت بود هشیار و شجاع و دلاور خصم افکن دشمن شکن جهانگیر گیتی گشای قدی رشیق و محاسن رقیق طویل داشت که بگاه تیر انداختن او را گره زدی و کلاه دراز برسر نهادی از تکمه کلاه تا نهایت محاسن او دو ذراع تمام بودی باشکوه و مهابت و فروصلابت پادشاهی بود رسولان اطراف از او بغایت بهراسیدندی و مهابت و صلابت او بر همه کس اثر کردی و هرگز تیر او از گشاد خطا نرفتی بعد از واقعه عم باستدعای ارکان دولت بعراق آمد و بدلالت نظام الملک عمید الملک ابو نصر کندی را که وزیر عم او طغرلبک بود و ذهنی پاکیزه داشت بگرفت و وزارت بر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق طوسی مقرر کرد چون ابو نصر کندی بر ملک واقف و مطلع بود و چند سال ملازم سلطان بوده او را باخود میگردانید مقید و قانون ولایت و احوال خیر و شر مملکت از او استکشاف و استنتطاق می نمود و نظام الملک برای و کیاست و ذهن و فراست دشمن جان او بوده بهلاکت و خون سعی مینمود چه از کفایت و درایت و دوراندیشی و باریک بینی او مخوف و مستشعر بود عاقبت بخون او اجازت حاصل کرد و سایی را بخون او بزدان فرستاد عمید الملک از کشته خود یک زمان امان و مهلت خواست و وضو بشرائط نیکو بساخت و چند رکعت نماز وداع بگذارد و گفت خون من بر تو حلال نیست اما من حلال میکنم بشرط آنکه با من سوگند خوری که چون فرمان بجای آوری و از قتل من فارغ شوی حسب الله از من پیغامی بسطان و خواجه

برسانی سلطانرا بگوی که کندری گفت بس خجسته خدمتی و مبارک قتلی که از خدمت ملازمت درگاه شما مرا بود از صحبت شما دنیا و آخرت یعنی عمت طغرلبک مرا برکشید و این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی بادراک درجه سلجوقنامه، ص: ۲۴

شهادت از خدمت شما مرا دنیا و آخرت حاصل شد و برای این نهج سعادت می ممکن باشد و خواهی را بگوی که مذموم بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آوردی بوزیر کشتن و غدرومکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی میترسم که این رسم ناستوده و مکروه مذموم باولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد و از آنگاه باز یک وزیر بمرگ خود نمرود و سلطان آلب ارسلان در جهانگیری سعی و بجوانب اطراف تاختن میبرد نخست فارس بگرفت و از آنجا بشبانکاره تاخت و از ایشان خلقی بیعدد بکشت و بازگشت و لشکر بدر بند خزر و ملک کرج و ابخاز فرستاد بقراط کیوار که صلح طلبد و دختر بسطان داد و برسبیل اتاوه «۱» مالی قبول کرد که هر سال بخزان سلطان رساند سلطان او را بستد و بعد از یکچند بنظام الملک بخشید و بعهد او قیصر آرمانوس با سیصد هزار سوار از روم خروج کرد بقصد دیار اسلام سلطان چون از حال او آگاه شد در حال عنان عزیمت برصوب آذربایجان معطوف گردانید و با او زیاده لشکری نبود ترکان خاتون و نظام الملک را به تبریز بگذاشت و خود با پانزده هزار سوار قصد خطه اخلاط کرد نظام الملک بر عقب او بیامد فریقین را بملاز کرد میان اخلاط و ارزروم اتفاق ملاقات افتاد و چون لشکر سلطان اندک بود بآرمانوس فرستاد و صلح طلبد که هر سال چیزی بدهد آرمانوس گفت بدار الملک وی صلح کنیم سلطان منفعل و منزعج شد سکوت اختیار کرد روزی با صد سوار در شکارگاه بود اعدا براو ظفر یافتند او را با صد سوار بگرفتند و بند کردند و نمیدانستند که سلطانت شخصی از اینحال آگاهی یافت بخفیه بنظام الملک گفت- وی گفت- زنهار این سخن با هیچکس مگوی و آوازه باراجیف در افواه مردم انداخت که سلطان بیمار است و با اطبا می آمد و میرفت و دخول و خروج تقدیم میداشت و از زبان سلطان حکم میکرد از گرفت و گیر و دادوستد تا از اثناء اینحال روزی از آنجانب رسولان آمدند و مصالحت و مهاونت طلبدند نظام الملک میگوید سلطان بیمار است فاما قبول کرد که صلح کند بگاه استرجاع سفیران گفت چون شما صلح میطلبد پس چگونه جمعی از بندگان او در شکارگاه گرفته‌اید بقید و محبوس کرده

(۱) باج و خراج

سلجوقنامه، ص: ۲۵

این امارت صلح طلبدن نیست ایشانرا بازفرستید پیش از دلمانگی ایشان چون بازگشتند حال عرضه داشتند آرمانوس در حال ایشانرا بازفرستاد نظام الملک و امرا و ارکان دولت در حال استقبال نمودند و زمین بیوسیدند رومیان چون چنان دیدند مدهوش و متحیر بماندند و بر فوات فرصت تأسف میخوردند و سلطان بوقت آنکه بتبریز رسیده بود خواجگان درگاه را فرمود تا در خزاین بگشایند و چندانکه توانند و مقدور باشد لشکر برنشانند از اتفاق حسنه چون بحضور عرض رجاله و اجناد میفرمودند در وقت عرض غلامی که در هیچ شماره نیامده بود گذشت امیر عارض لشکر بانگ بروی زد و او را رد کرد و گفت از تو چه کار آید سلطان او را منع فرمود و گفت مگوی میمکن که قیصر روم بردست او گرفتار شود آنگاه سلطان با امرا آرتق و سلیق و منکوجک و دانشمند و چاولی و چاولدوز با پانزده هزار سوار و پنجهزار پیاده کار دیده مستعد رزم و کارزار شدند روز چهارشنبه سلطان با امراء مذکور برسر پشته برآمد و بر لشکرگاه آرمانوس را معاینه برآی العین مشاهده کرد از آن سپاه هراسان شد گفت ما با اینمقدار لشکر چگونه محاربه این گروه انبوه توانیم کرد ملک محمد دانشمند سر بر زمین نهاده گفت بنده را اندیشه‌ای از سر مسلمانی روی مینماید اگر اجازه بود عرض رود سلطان باظهار آن اجازه داد دانشمند گفت امروز بسعادت باز گردیم و فردا سلاحها را مرمت نمائیم و جامها نمازی کنیم و کفنها که برآب زمزم برآورده‌ایم در گردنها اندازیم روز آدینه علی الصبح بعد از حی علی الفلاح با حشم منصور

بحر بگاه معرکه حاضر شویم که در آنوقت خطبا بر منابر اسلام دعاء: اللهم انصر جیوش المسلمین و سربایهم بجمع از سر اخلاص یکسر بگوئیم و بر کفار فجار زنیم اگر سعادت شهادت یابیم نعم الثواب و اگر مظفر و منصور شویم «ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» * حمله امرا را غیرت و حمیت دین‌داری که امارت بختیاری باشد در باطن حرکت آمد و در فکر محمد دانشمند محمدمت گفتند و باز گشتند و بامداد آدینه بگاه آنکه خروس صباح حی علی الفلاح (و برادان) آسمانها مهره‌های ثوابت و سیارات بر بساط ازرق زنگارگون و نطع سیمابگون چرخ سقلاطون بازچیدند سلطان و امرا بعد از اداء فرض و سنن و ایراد او را در وی بقتل خصمان آوردند

سلجوقنامه، ص: ۲۶

و آن ... و الجراد المنشور بعدد الرمل و النمل در حال باستقبال آمدند و در مقابله بمقاتله بایستادند چون وعده موعود محقق گشت لشکر اسلام بیکبار آواز تکبیر بر آوردند و بتأیید الهی و یمین فر الهی بدلی قوی و سینه منشرح بر قلب اعدا چاه کردند و صف ایشان که از کوه آهنی قوی و محکم تر بود کا ...، المنقوش کردند و بدست ادبار و نحوست خاک بر سر کفار پاشیدند گروهی انبوه از کفره فجره و طاغیه باغیه را بدار البوار فرستادند «فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و چندان غنایم گرانمایه از نقود و عقود و اجناس و برده و مواشی و حواشی در دست مسلمانان افتاد که دبیر فلک از تحریر و تقریر آن در حمله و نشور آمد اتفاق آن غلام رومی که مردود عارض بود قضاوقدر موافق اجابت قبول قول سلطان آمد آرمانوس قیصر در زیر گردونی گریخته بود و از خصمان پنهان شده غلام او را دریافت بشناخت بحکم آنکه اظهار محبت مخدوم پرستی مینماید بگریه و زاری افتاد قیصر گفت گاه چاره چنین است و از دام بلا جستن غلام گفت اگر بنده چاره سازد و ترا بسلامت و اقبال بمقر پادشاهی رساند مکافات آنچه باشد قیصر نسخ دین مسیح بر زبان راند که بر هر شهر معظم که بر آن انگشت اختیار نهی مبذول خواهد بود و دامن امانی ترا چون جیب روزگار بانواع اصطناع مشحون گردانم و در ملک و حکومت مشارکت و مسامحت دهم غلام زمین ببوسید و گفت ملک را بقا باد صبر و درنگ باید کرد تا بنده دو سه اسبان باد رفتار صرصر تک تیزرو حاضر کند و تا وقت صبح میرانیم تا خود را بحدود ممالک روم اندازیم غلام زود بیار گاه پادشاه شتافت و حال قیصر عرضه کرد الب ارسالان قومی از عساکر منصور را فرمود که با غلام بروند و قیصر را حاضر کنند چون او را بخدمت آوردند از آنجا که نفس طاهر سلطان بود قیصر را استقبال نموده بنواخت و با خود بر تخت نشاند و عذرها تمهید کرد و نوازشهای بلیغ برای تسکین خاطر او تقدیم فرمود بعد از آن خوان بگستردند و مجلس عشرت بیاراستند و ساقیان زرین کلاه سیمین ساق اقداح افراح روان بگردانیدند و کاسات و طاسات رقیق در انداختند و مطربان خوب الحان خوش آواز آغاز ساز و آهنگ چنگ کردند و مانند بلبل در غلغل افتادند و راه عراق و اصفهان در پرده نوا در آوردند آواز بریط

سلجوقنامه، ص: ۲۷

انداختند تا شراب ارغوانی باسماع ارغوننی جمع شده و بگاه آنکه شراب طرب افزای دماغها را گرم کرد مخدره دهشت نقاب حیا از چهره مکالمه و محاوره برانداخت سلطان از قیصر پرسید که اگر ظفر تو را بودی بامن چه خواستی کرد چون سورت ام الخبائث در دماغ قیصر اثر کرده بود و عقل و حیا از دست ... رفته گفت در ساعت ترا سیاست فرمودمی سلطان گفت سر دل تو قضاء سر تو شود اکنون در حق تو چکنم قیصر گفت یا بکش یا گرد بلاد اسلام بگردان سلطان میگوید بشکرانه آنکه حق تعالی مرا بر تو ظفر داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو آن کنم که از من سزد چون مجلس بآخر رسید و مستان عزم شیبستان کردند سلطان از زبان خود کسی را ملازم قیصر کرد و جهت احتیاط را فرمود که با او رسوم چرب‌زبانی و آداب نیکومحضری ممهد دارید و همچنین تا چند روز او را بمجلس انس احضار میفرمود و بحرمت و عزت غبار آن حرقت و وحشت از چهره حال او میسترده قیصر روزی در غلای مستی از سر ملالت و روی کلالت بسطان میگوید که اگر پادشاهی ببخش اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش سلطان

دو حلقه در گوش او کرد و فرمود که بفراغت و خوشدلی عزیمت ممالک ولایت خود کند قیصر قبول کرد و شرط کرد که هرروز یکهزار دینار بخزانه خاص میرساند و در سالی بدو نوبت این جزیه میفرستد و بگاه احتیاج و استمداد ده هزار سوار بمدد فرستد و اسیران مسلمانان که بدیار روم مقیداند اطلاق کند سلطان او را خلعت گرنامه و جنیبت زرین نعل و زبرجد ستام برنشاند و همچنین جمله اعوان و انصار او را تشریف فرمود و زمانی برسم وداع مکرمت حرکت فرمود و اسلام را این فتح در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد و سلطان از مرحله ملانزگرد و حدود ارزنجان روم براه اخلاط و آذربایجان بازگشت و امراء ملازم مذکور را فرمود که احتیاط را هر یک گوشه‌ای اقامت اختیار کنند چون قیصر آرمانوس بولایت خود رسید شیطان خذلان در دل و سوسه در دماغ او نهاد و راه طغیان و عصیان سپردن گرفت و بارسال مال خزانه تقصیر نمود چون اینحال انهاء و اعلام سلطان کردند امرا را فرمود که در ممالک روم توغل نمایند و هر ملک و شهر که بگیرند میسر و مفروز گردانند او را باشد و اولاد و احفاد و اعقاب او را، غیر او هیچکس را در آن مدخلی و تصرفی نبود میر سلیق ارزن الروم و لواحق و سلجوقنامه، ص: ۲۸

مضافات آن یکسر بگرفت و امیر آرتق ماردین و آمد و منجگرد و ملیطه و خرت پرت و هرچه الی یومنا هذا بآن مضاف و منسوبست و دانشمند قیصریه و رمیدوسیواست و دولو و توقات و نکیسار و آماسیه را تصرف نمود و جاولی مرعش و هرنوس و امیر منگوجک غازی ارزنجان و کماخ و کوغونیه و دیگر ولایات را بالتمام تصرف گرفت و هر سال بیلاق بصحراء نیکو میکردند و روزگار بکامرانی میگذاشتند و احیانا میان ایشان اختلاف واقع میگشت و از سر تکبر و ترفع منازعه و مخاصمه ظاهر میشد تا زمان سلطان ملکشاهاستصواب نظام الملک وزیر امیر سلیمان «۱» را بحکومت دیار روم نصب کردند تا میان امرا تسکین نایره مخالفت کند اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد و اگر کشته شود خاری از پای دولت بیرون آمده آلب ارسلان بآخر عهد خویش متوجه ماوراء النهر شد بعزم قصد خان بن خانان که مادرش ترکان خاتون از قبیله و نژاد ایشان بود در سنه خمس و ستین و اربعمائه از معبر گاه آمویه که طریق بخارا است از جیحون عبور کرد و قلعه مختصر که در کنار آب بود که آنرا برزم گویند حشم آلب ارسلان آن قلعه را خراب کردند بعد از واقعه او و آنچه بود که از او باش حشم غلامی چند بصدمه خود آن قلعه بستند و کوتوال قلعه یوسف را پیش تخت آوردند سلطان از او احوال ولایت و چگونگی و چندی لشکرها استکشاف می نمود راست تقریر نمیکرد فرمود که تا او را سیاست کنند کوتوال چون طمع از جان خود ببرید و قضای آسمانی درو رسید کاردی از ساق موزه خود بیرون کرد و آهنگ سلطان نمود سلاحداران و غلامان خواستند که او را بگیرند سلطان کمانی بردست داشت و برتیر خویش اعتماد تمام بانگ بریشان زد که دور شوید و از تیر اجل که در قضا بود غافل کوتوال پیشدستی نمود و کاردی برسلطان زد مجروح شد از مقربان یکی خود را برسلطان افکند او را نیز کارد زد بزیست و سلطان بجوار حق پیوست قرب دو هزار غلام بی حمیت ایستاده بودند که یکی را نام و ننگ آن نبود که یوسف را هلاک کند جمله بگریختند یوسف برزمی کارد بدست میرفت بامید آنکه جان برد جامع نیشابوری که مهتر فراشان بود از غیرت میخ کوب بدست از پس پشت یوسف در آمد و چنان برسرش زد

(۱) پسر قتلش

سلجوقنامه، ص: ۲۹

که بیفتاد و جان بداد بعهد ملکشاها پسر این جامع فراش را غلامی از خلیفه بکشت در بغداد در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم آمد و خاک برسر فریاد میکرد اجابت نمیکردند و غلام را بازنمیدادند روزی عنان سلطان بگرفت و حقوق خدمت قدیم یاد داد و گفت ای خداوند عالم با کشنده پسر من آن کن که من با کشنده پدر تو کردم سلطانرا رقت آمد امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلامرا از حرم خلیفه بیرون آورد هر چند خلیفه ده هزار دینار خوبهائ غلام میداد تا ناموس حرم نشکند سلطان اجابت نمود گفت

ناموس شکستن به از فرمان یزدان مهمل گذاشتن و حق قصاص نافرمودن غلامرا بدست خصم داد تا قصاص نمود ولادت آلب ارسلان شب آدینه بود دوم محرم احدی و عشرين و اربعمائه و مدت ملکش دوازده سال ده بعد از وفات عمش طغرلبک و دو سال بخراسان بعد از وفات پدرش چغریک و مدت عمرش چهل و چهار سال بود چون آلب ارسلان بربل جیحون کشته شد و عراق و خراسان و آذربایجان او را مستخلص بود و هیچ طرف خصمی نمانده و پیش از واقعه ملکشاه را برگزیده بود و ولی عهد و وصی خود گردانیده و برمناشیر و امثله تویع او السلطان عضد الدوله آلب ارسلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بودی

ذکر جلوس پادشاه سوم ملکشاه بن آلب ارسلان

ملکشاه بن آلب ارسلان پادشاهی جبار کامکار موافق بخت مساعد روزگار بود جمله اسباب سلطنت او را مهیا و دولت مهنا مؤید بتأیید آسمانی موفق بتوفیق ربانی پدران او جهانگیری کردند و او جهاننداری داشت درخت دولت نشانند و او بر آن ثمر خورد ایشان تخت و تاج سلطنت بستند و او بر سر نهاد و قدم بر آن گذارد و او قلاده عقد دولت و بهار جوانی و ملک و طراز کسوت پادشاهی رایت به حشمت اولیا منصور و اعداء دولت مقهور و سپاه مطیع و رعایا خشنود و بلاد معمور از تأیید یمن دولت در میدان جهان گوی سلطنت زد و اسب مراد و کامرانی تاخت و بر بساط بسیط ملک شطرنج پادشاهی باخت روی بهیچ طرف و مراد مرامی نهاد که وصول آنمقصود بحصول موصول نشد و از جمله اقبال و سعادات او آنکه وزیری چون نظام الملک داشت که مثل او دستوری نادر افتد مقتداء صدور عالم

سلجوقنامه، ص: ۳۰

و پیشوای دهاء بنی آدم بر جمله سلطنت بعد از وفات پدرش بامکان برادر کهنتر مهتر برو دستور شد و ملک و لشکر و رعیت او را مسلم گشت برأی صائب و عزم نافذ و حسن کفایت نظام الملک حسن را و اگرچه ملکشاه ولیعهد جای پدر بود اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از دیار خراسان ببلاد عراق آمد خصمی چون قاورد عمش از کرمان با لشکری گران و عدت و آلت فراوان بقصد ملک گیری روی بعراق نهاده بود و جمله ممالک خود را مسلم دانسته بر ظاهر قصبه کرج میان هردو گروه ملاقات افتاد و تا سه شبانروز مصاف کردند عاقبت حشم قاورد با شیران کوه نتابید و قاورد منهزم شد و سببش آن بود که از خیل ملکشاه سواری بر شخصی از حشم قاورد زخمی زد که از کمرگاه نیمه و بالای او بگذرانید سر و دوشها ازو جدا شد و کفل و رانها بر پشت اسب بماند قاورد چون چنان زخمی مشاهده کرد فرار برقرار اختیار کرد روی بهزیمت نهاد و بدست حشم ملکشاه گرفتار آمد و چندان از خزائن و سلاح و سلب و متاع و قماش بدست ملکشاه افتاد که در حدود نیاپید و از مصافگاه رو براه نهادند بهمدان آمدند و ستوران لاغر را بحدود سیلاخور و لرستان شهر بروجرد بعلفخوار فرستادند و لشکریان تطاول مینمودند و تجاسری میکردند بنابر فتحی که کرده بودند و سپاهی گران شکسته مواجب نان پاره افزون میخواستند و در حضور نظام الملک بسهوا لفظی بر زبان راندند یعنی اگر اقطاع و مواجب ما زیاده نخواهد بود سعادت سعادت سر قاورد باد نظام الملک قبول کرد که امشب بگاه خلوت صورت اینمعنی بررای سلطان عرض دارم و مقصود شما ازو حاصل کنم شب را رمزی ازینمعنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد آن کلمه برو روشن کرد سلطان بفرمود تا قاورد را شربت زهر چشانیدند و هردو چشم پسرش را میل کشیدند روز دیگر که لشکر بتقاضای جواب باز آمدند گفت دوش ازینمعنی خبری با سلطان نیارستم گفت که متفکر و تنگدل بود و مجال سخن نمانده بسبب آنکه قاورد دوش از سر ضجرت و مهر زدن زهر از نگین انگشتری در مکیده بود سلطان بسیار از پازهر هندی و تریاق و سلسال بربری بوی داد اما چون در اعضا و امعاء پراکنده بود و اجل رسیده نافع نبود جان بداد ایشان از استماع این سخن متوحش و از حدیث گذشته بترسیدند و جمله دم در کشیدند و بعد از آن کسی حدیث مواجب و نان پاره

سلجوقنامه، ص: ۳۱

نیارست گفتن بآنچه داشتند راضی شدند. و در احدی و سبعین و اربعمائه سلطان ملک‌شاه سمرقند را حصار داد و بگرفت خان سمرقند پیاده پیش اسب او کشیدند خاک راه بپوسید سلطان جانش ببخشید و او را بسته همچنان باصفهان آورد و او را امارت داد و باز پس فرستاد و بوقت بازگشتن چون لشکر سلطان از جیحون بگذشت نظام الملک وجه اجرت ملاحان بر انطاکیه نوشت ملاحان بدرگاه سلطان فریاد کردند که ای خداوند عالم معیشت ما قومی درویشان از عبور این آب باشد اگر از ما جوانی بانطاکیه رود پیر باز آید سلطان نظام الملک را گفت ای پدر این چه سریست ما را درین دیار چندان قدرت دسترسی نیست که برات این درویشان بانطاکیه میباید کرد نظام الملک گفت ای پادشاه ایشانرا بانطاکیه رفتن احتیاج نیست هم اینجا حواشی ما برات بزر نقد بازخرند مراد برات بر آنجا تعظیم و وسعت ملک و فسحت ولایات پادشاه عالم بود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا بکجاست و گویند سلطان را بغایت خوش آمد و در مدت ملک دوبار از انطاکیه باوز کند آمد که از آنجا تا اوش هفت فرسنگست و در حوالی اوز کند هفت پاره دیه است بکوه پایها و آن نهایت ملک ملک‌شاه بود در طرف ترکستان نوبت آخرین در احدی و ثمانین و اربعمائه بانطاکیه شد و از آنجا بشهر لاذقیه بکنار دریا و اسبانرا از دریا آب داد سلطان آنجا دو رکعت نماز بگذارد و شکرانه آن روی بر زمین نهاد که ممالک او از اقصای مشرق تا دریای مغرب رسید و بر روی روزگار مخلد گشت و بندگان خاص خویش را از اقصای ولایت شام و سواحل دریای مغرب اقطاع داد و شهر حلب بقسیم الدوله اقسنقور تفویض کرد و انطاکیه بیاعسیان داد و موصل بحکرمش داد و از آنجا بازگشت و بسمرقند آمد و بستد و خانرا اسیر و ذلیل بگرفت و تا حدود ختای و ختن در هر شهری والی از بندگان خویش بگماشت و از آنجا بخوارزم رفت که والی آنجا محمد بن داود بود و اینجمله سفرهای مذکور در یکسال قطع کرد و از آنجا باصفهان آمد و چون بیشتر ممالک خود برأی العین مشاهده فرمود و بهر موضعی والی و مقطعی و شحنة نصب کرد و رسوم محدث و قوانین بدعت مسقط فرمود و در جمیع بلاد و دیار از اقصای ترک تا نهاییه روم و شام و یمن خطبه و سکه بنام او مطرز

سلجوقنامه، ص: ۳۲

و مزین بود و جمله ملوک عصر مطیع و منقاد او بودند و سپاهی که اسامی ایشان در جریده و اقطاع بودی و همواره ملازم رکاب او پنجاه هزار مرد دلاور بودند اقطاع و معاش ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علفه و نفقات مهیا بودی و برسبیل قرض و هبه و سنت بیکدیگر دادندی و مواضعه قیصر که هر سال هزار هزار دینار جزیه قبول کرده بود اول بوزان میداد بعد از آن بقسیم الدوله آقسنقر سپردی و او بخزانة معموره رسانیدی بدو قسط و عدل و سیاست سلطان ملک‌شاه تا حدی بود که روزگار او هیچ آفریده ظلم و هراسی نتوانستی و نیارستی کرد متظلمان بی حجابی بمشافهه گفتندی و شنودندی داد هر کس بدادی و اگر از کسی خلافی و خرده‌ای ظاهر شدی که مستوجب سیاست و غرامت گشتی بر آن عفو و اغضا رفتی و از خیرات او مصانع راه مکه است و وضع ... از حجاج و اقطاع امیر حرمین و رسوم نیکو نهاد چه پیش ازو چنان رسم بود که از هر حاجی مسکین هفت مثقال سرخ بستدندی سراسر آن بدعت‌ها مدمومه برانداخت و بغایت شکار دوست بود بخط ابو طاهر خاتونی دیدم که یکروز هفتاد آهو در صیدگاه بتیر زده بود و رسم او چنان بود که بهر نخجیری که بزدی یکدینار مغربی بصدقه دادی بدرویشان و بهر موضعی و زمینی و شکارگاهی در عراق و خراسان منارها از سم آهو و خرگور فرموده بود ساختن و همچنین بولایت ماوراء النهر و بادیه عرب و (مرح) و خوزستان هم بدین قرار و باصفهان و آن نواحی هر جای که شکارگاهی یافت آثاری گذاشته بود و تا غایت وقت باقی مانده و از همه ممالک برای دار الملک و آرام جای خود خیر البلاد اصفهان در خیر البقاع عراق اختیار کرد و در آنجا در داخل و خارج شهر عمارتها ساخت از کوشکها و باغها و ایوان و کاخ چون باغ کاران و باغ بیت المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن و قلعه طبرک شهر و قلعه دزکوه او انشا فرموده و خزاین و دفاین و نفایس بر آنجا مخزون و مدفون داشتی و نظام الملک در مملکت او وحل و عقد و قبض و بسط او بغایت مستولی بود و ترکان خاتون دختر طمغاج خان سمرقند در حباله حکم

سلطان مربوط و منوط بود در کمال صباحت و ملاححت و نسبت بلند و حشمت موروثش و قدرت تمام داشت و تاج الملک ابو الغنائم فارسی وزیر او بود صاحب منظر و سلجوقنامه، ص: ۳۳

مخبر بفضل و علم و کفایت و همت عالی معروف و نیز کدخدای جامه خانه سلطان بود ترکان میخواست که او را بر روی نظام الملک برکشد و سلطانرا بر آن میداشت که وزارت بوی دهد و بدینجهت همواره تقبیح صورت نظام الملک در خلوت میکرد و زلات و عثرات و محاوای و مساوی او بر میسرمد تا سلطان را نیز براو متغیر گردانید و سبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون را از سلطان پسری محمود نام بود خواست که او را ولیعهد کند و او هنوز طفل بود و خرد بود و برکیارق از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی بود خواهر ملک اسمعیل و مهترین فرزندان سلطان بود و نظام الملک میل به ولیعهدی وی میکرد چه در ناصیه او اثر پادشاهی و فر شهریاری معاینه مشاهده میکرد و سلطانرا بر ولیعهدی او ترغیب و تحریص مینمود تا زمام ملک بکف کفایت او تفویض کند و سلطان را نیز برکیارق بولیعهدی موافقتر آمد بر جمله چون سمع سلطان از عثرات نظام الملک پر کردند روزی بوی پیغام داد که همانا که بامن در ملک شریکی که ولایت و اقطاع به اولاد و اقرباء خود تفویض میکنی و در ملک هر تصرف که میخواهی بيمشورت من میکنی میخواهی که بفرمایم که دوات وزارت از پیش و دستار از سرت بردارند نظام الملک بجواب میگوید که دوات من و تاج بهم توامان و متصلاند اما فرمان او را باشد ناقلان نام و خاین برای رضای ترکان خاتون بر آن اخوات بسیار مزید گردند و عرض داشتند خشم و غضب سلطان از این مناطحه زیاده شد او را بتاج الملک سپرد و او را با ملاحظه در نهان آشنائی و انتسابی بوده و سلطان از آن عاجز و سلطان را در آنهنگام از اصفهان بجانب بغداد نهضت افتاد چون بنهواند رسیدند فدائی نظام الملک را کارد زد هم باغراء و اغواء تاج الملک و او در آنحال پیر بود و سال از هشتاد گذشته و در تحقیق آن فال علی ماجری گشت سلطان نیز چون ببغداد رسید بعد از هیجده روز وفات یافت میان سلطان و وزیر کمتر از یکماه بود امیر معزی گوید رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیرشاه برنا از پس او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکارقهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر قضا را سلطان در آخر عهد دولت خود جمله اصحاب مناصب دیوان قدیم را تبدیل و تغییر فرمود سلجوقنامه، ص: ۳۴

آن نیز برو مبارک نیامد پادشاهرا نمی شاید بندگان قدیمی خود را بهیچوجه آزرده و از علو و سمو درجه بحموله و سقوط انداختن سامانیان این خصلت نداشتندی (چون با الب تکین خواجه سبکتکین مخالفت و ملالت آغاز نهادند او بهندوستان رفت) ملک ایشان در تزلزل و اضطراب افتاد نظام الملک وزیر را بتاج الملک ابو الغنائم مبدل کردند و شرف الملک ابو سعد مستوفی را که منعم جهان بود بمجد الملک ابو الفضل قمی که ابو طاهر خاتونی در حق او قطعه میگوید می بنازد ز بخل مجد الملک چون زن قحبه از تجمل خویش

هست راجح بدان تجمل او جامه ژنده زن درویش و کمال الدوله ابو رضا فضل الله بن محمد عارض را بسدید الملک ابو المعالی المفضل ابن عبد الرزاق بن عمرو- ابو المعالی نخاس درینمعنی قطعه میگوید و القاب و اسامی ایشان برین نسق نیکو رعایت نموده ز بو علی بدو از بو رضا و از بو سعدشها که شیر بیش تو همچو میش آمد در آن زمانه ز هرک آمدی بدرگه تومبشر و ظفر و فتحنامه پیش آمد ز بو الغنائم و بو الفضل و بو المعالی بازامین مملکت را ثبات بیش آمد

گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگرچه پیش آمد حلیت ملکشاه- صورتی خوب و شمایل محبوب داشت قدی تمام افراخته بازو بضحمی مایل محاسنی گرد بچهره سرخ سپید یکچشم اند کمایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت و

جمله سلاحها را کار فرمودی در سواری و گوی باختن و نیزه آختن بغایت چست و چالاک بود ولادت او در جمادی الاولی ۴۴۵ مدت ملکش بیست سال اول ملکش بعد از قتل پدرش آلب ارسلان سنه ۴۶۵ مدت عمرش چهل سال نه پسر داشت اول برکیارق ساکن ری که از زبیده خاتون دختر یاقوتی بن چغریک آمده بود و او را پسری ملکشاه نام بود دوم محمود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده و بطفلی نماند سیم احمد بن ملکشاه و او نیز از ترکان بود چهارم محمد بن ملکشاه از جاریه زاده بشولی نام پنجم سنجر بن ملکشاه از مادر سلطانمحمد زاده طغرل بن ملکشاه ششم داود بن ملکشاه هم از ترکان

سلجوقنامه، ص: ۳۵

هفتم خمارین چون در وجود آمد بر جمله اندام او موی سرتاپای سفید بود و دو پسر دیگر آورد یکی از ترکان و یکی از مادر سلطانمحمد و سنجر که بطفلی نماندند و بشهرری مدفون شدند وزیر او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق امیر حاجب قماج ابنای نظام الملک شش بودند اول عز الملک ابو عبد الله وزیر برکیارق دویم ضیاء الملک احمد وزیر سلطانمحمد سوم مؤید الملک عبد الله وزیر برکیارق چهارم فخر الملک وزیر ارسلان ارغون پنجم عماد الملک ابو القاسم وزیر ارسلان ارغون ششم شمس الملک عثمان وزیر سلطانمحمد وزارت نظام الملک بایام آلب ارسلان و ملکشاه سی و چهار سال بود و قتلش عاشر رمضان سنه

۴۸۵

ذکر جلوس برکیارق بن ملکشاه

سلطان برکیارق پادشاهی بود خوشخوی نیکوروی بارنده بخشنده بروزگار او حوادث و وقایع بسیار افتاد چون پدرش ملکشاه وفات یافت مهتر فرزندان او بود- سیزده ساله و پدر او را بولیعهدی تعیین کرده بود و او در آنحالت باصفهان بود و ترکان خاتون از سلطان پسری محمودنام داشت بعد از وفات ملکشاه از خلیفه درخواست تا او را سلطنت دهد و بنام او خطبه خواند خلیفه اجابت نمیکرد و گفت پسر طفلست پادشاهی را نشاید ترکان خاتون اموالی فراوان بذل و ایثار کرد و پسری از آن خلیفه جعفر نام که مادرش مهملک خاتون بود دختر سلطانملکشاه که او را ترکان خاتون می‌پرورد و بمکان جدش مقتدی ترکان او را بامیر المؤمنین خطاب میکرد پیش از وفات ملکشاه در بازار اصفهان آنجا که امروز مدرسه ملکه خاتونست دار الخلافه ساخت و او را آنجا بنشانند و خلیفه ازین حال مستشعر بود و مظنه آن داشت ترکان خاتون او را با پیش خلیفه فرستاد تا خلیفه التماس او را باجابت مقرون گردانید و بنام پسرش محمود خطبه کرد و ترکان خاتون کربوغا را نهفته باصفهان فرستاد بمؤاخذت برکیارق غلامان نظامی او را حمایت کردند و در شب از اصفهان بیرون بردند و بساوه و آبه پناهندند پیش جاندار کمشتکین که اتابک بود تا اتابک او را از آنجا بدار الملک ری آورد و بر تخت پدر نشاند و ابو مسلم رئیس ری تاج مرصع از بالای سر او بیاویخت و برو ده هزار مرد متفرق جمع

سلجوقنامه، ص: ۳۶

کرد و ترکان خاتون با پسر از بغداد باصفهان آمد و شهر برخواستن حصار کرد و برکیارق با آن همه لشکر بظاهر اصفهان فرود آمد و ترکان خزانه میپرداخت و دفع خصم میساخت و امیران و عاملانرا مال بیدریغ می‌بخشید و تاج الملک ابو الغنائیم و مجد الملک قمی هر دو مدیر و پیشکار بودند و امیر اسفهلاران انزویلیکاییک و سرمز بر آن قرار افتاد که پانصد هزار دینار از میراث پدر به برکیارق دهند تا از در شهر برخیزد چون مال بگزارند برکیارق متوجه صوب همدان شد خاتون ملک اسمعیل خال او را وعده داد که اگر برکیارق را بکشد زن او باشد و او را با سلاح و آلت و خزانه و زرادخانه فرستاد و او باین امید بنواحی کرج با برکیارق مصاف داد در سنه ست و ثمانین و اربعمائه و شکسته باپیش خواهر آمد زبیده مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان او را بفرمود کشتن بعد از آن تشش عم برکیارق پسر آلب ارسلان خروج کرد و بقهستان آمد برکیارق باندکمایه سپاه باصفهان شد که طاقت مقاومت او نداشت و ترکان خاتون در رمضان سبع و ثمانین و اربعمائه وفات کرد و شوال برکیارق باصفهان آمد و

برادرش محمود با استقبال آمد و از اسب یکدیگر را در کنار گرفتند امرا انزو و ییلکاییک هم در روز برکیارق را بگرفتند و در کوشک میدان شهر بازداشتند اتفاق کردند که او را میل بکشند در اثناء آنحال محمود را آبله برآمد و فرمان یافت پس برکیارق را نیز آبله برآمد چندانکه از حیات او مأیوس شدند پس چون شفا یافت لشکر جمع کرد و بهمدان آمد و با تشش مصاف دادند در صفر ثمان و ثمانین و اربعمائه و فخر الملک بن نظام الملک از خراسان بیامد و سلطانرا بسیاری پیشکش و آلات و اسباب آورد از سراپرده جهرمی و نوبتی اطلسی و سلاحه‌ها مذهب و ساخته‌ها مرصع و وزارت او بستند مؤید الملک برادر فخر الملک نوشت

من سخت بخانه کردند بسته کمر تو نیز بخانه کندم کرده بتر

از روی خرد نزدیک ای جان پدر کز من همه خیر آید و از تو همه شر بعد از آن ملاحظه مخاذیل برکیارق را کارد زدند مهلک نبود و اثر نکرد چراکه نترسید و این سخن مجرب و آزموده است که هر وقت کسی را زخم زنند و نترسد قطعا و اصلا از آن مضرتی نرسد و اگر بهراسد بترسد و زخم نیز ضعیف بود هم هلاکت بود چون جراح شفا و التیام

سلجوقنامه، ص: ۳۷

یافت روی بخراسان نهاد بجنگ عم خویش ارسلان ارغو- و بر مقدمه برادر سنجر و اتابک قماج را بفرستاد و او با جنود نامعدود بر اثر پیشرفت در تسع و ثمانین اربعمائه و از ارسلان ارغو خائف و اندیشناک بود چه او مردی متهور دلاور بود با لشکری بی اندازه قضاء حق چنان تقدیر کرد که پیش از وصول برکیارق ارسلان ارغو را در مرو غلامچه‌ای بکارد بکشت و برکیارق من غیر سیف و دم مهراق بسر پادشاهی و خواسته ناخواسته رسید و از آنجا بترمد آمد و مالی که آنجامد خر بود به تصرف گرفت و برادر سنجر را بخراسان پادشاهی نشاند و روی بعراق نهاد و در آنوقت که مؤید الملک معزول گشت و برکیارق بخراسان شد مؤید الملک اتربنده سلطانمملک‌شاه را بفریفت و گفت تو از محمود پسر ترکان بچه کمتری پسر خوانده سلطان بودی و ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دل‌ه‌ها خاص و عام بیش از آنست که از آن این ملک‌ان و از ایشان بهمه هنر و فرهنگها افزونی لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تواند ترا پادشاهی نصب کنیم و چندانکه یک فتح بکردی جهان ترا مسلم شود اتردم این فریب بخورد و غرور سودا در دماغ او آشیانه نهاد و پوشی سراپرده سرخ و کتابت بنام خود بفرمود ساختن و برکیارق هنوز بخراسان بود فخر الملک ملازم خدمت او اتر از اصفهان بعزم عصیان روی بری نهاد بناحیه ساوه انجیلاروند باطنی او را کارد زد و کشته شد در اوایل محرم اثنی و تسعین و اربعمائه مؤید الملک چون چنین گناهی کرده بود و آن حادثه افتاده او را بعراق و خراسان جای نماند بکنجه پیش سلطانمحمود رفت و او را بر طلب سلطنت ترغیب و تحریص داد که در شوال سنه ۴۹۲ با سپاهی بیامدند و برکیارق از خراسان بازگشته بود بقرهستان آمد و مجد الملک ابو الفضل مستوفی قمی ملازم او و امور ملک برآی و تدبیر او مفوض امراء وقت چون اینانج بیغواخربک و پسران امیر اسفهلار برسق بر سلطان خروج کردند و مجد الملک را خواستند تا راضی و قانع شوند سلطان اجابت نمیکرد لشکریان قصد خیمه مجد الملک کردند او در نوبتی سلطان گریخت خیلخانه او نهب و غارت کردند و بسطان پیغام دادند که او را بدست ما بازده سلطان اجابت نمیکرد مجد الملک گفت چون میدانی که مصلحت ملک تو در اینست بگذار تا بنده برون رود تا آنچه ایشان را مراد است تقدیم دارند سلطان

سلجوقنامه، ص: ۳۸

اجازه نمیداد لشکر برنشسته بودند و پیرامون سراپرده صف زدند و پایگاه و خزانه بغارتیدند آنگه حرمت و حشمت از میان برداشتند و مجد الملک را از پیش سلطان برکشیدند و پاره پاره کردند سلطان چون این حال مشاهده کرد از سرخ سراپرده بیرون دوید و روی بخیمه اخربک نهاد اخربک بیامد و زمین ببوسید سلطان گفت شرم دارید این چه بی رسمیت حرمت حرم برداشتید و ناموس سلطنت بگذاشتید برنشین و بانگی برین ناکسان زن و از ملت‌مس ایشان استیجاب نمای اخربک سلطانرا در خیمه نشاند و خود پیش ایشان رفت و چون با ایشان همداستان بود حاجبی باز فرستاد که اینها سخن من نمیشنوند و سر بیرسمی دارند تدبیر آنست که سر

خویش گیری و از گوشه‌ای بیرون روی برکیارق گفت چندان تسکین نایره غضب ایشان کن که من با چند نفر وشاق بگوشه بیرون روم آنگاه سلطان با ده پانزده غلام از لشکرگاه بیرون رفت و بری پناهد و سلطانمحمد نزدیک رسیده بود بیامد بهمدان پنج نوبت فرمود زدن مؤید الملک مدبر و وزیر بود برکیارق بعد از چندگاه سپاه پراکنده جمع کرد از خراسان و جرجان و ری و سلطانمحمد او را استقبال نمود مصاف دادند سلطانمحمد هزیمت شد و مؤید الملک گرفتار گشت بعد از یکچند قید و حبس به برکیارق پیغام داد که صد هزار دینار میدهم وزارت را اگر چنانکه گناه بنده ببخشد سلطان اجابت کرد او بیکهفته ترتیب آن کرد و قرار رفته بود که روز دیگر که این مال بگزارد دوات وزارت پیش او نهند میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلاف میرفت او در آن استقصاتدقیق میکرد در تاخیر افتاد تا روز دیگر گرمگاهی سلطان در خرگاه آسایش داده بود طشت‌داری بظن آن که سلطان خفته است با شخصی گفت بی‌حمیت قومی‌اند زمره سلجوقیان مردی اینهمه جرم و جنایات کرد و اینهمه سختی بروی سلطان آورد یکبار بنده پدرش برسلطان گماشت و پادشاهی طلبید و باز بگنجه رفت و برادرشرا بقصد او آورد و یکچندی او را در جهان آواره گردانید اکنون او را وزارت میدهد و برو اعتماد میکند سلطان از خرگاه بیرون آمد با نیمچه بدست و مؤید الملک را بخواند و بفرمود تا چشمش بازبستند و بر کرسی نشانند و بیک زخم سرش از تن جدا کرد سلطان بطشت‌دار نگریست و گفت غیرت و حمیت سلجوقیان می

سلجوقنامه، ص: ۳۹

بینی طشت‌دار بگریخت دیگر روی سلطان نیارست دیدن- و میان ایشان پنج نوبت مصاف افتاد چهار بار برکیارق مظفر بود و یکبار سلطانمحمد ولادت برکیارق در اصفهان بود در اربع و سبعین و اربعمائه پادشاهی او در ست و ثمانین مدت ملکش دوازده سال مدت عمر بیست و پنج سال حلیه او خوب چهره بغایت معتدل و محاسن بهم پیوسته و ابرو کشاده و وزراء الوزیر عز الملک بن نظام الملک و مؤید الملک بن نظام الملک و فخر الملک بن نظام الملک و عز الملک عبد الجلیل دهستانی و مستوفی مجد الملک قمی حجاب او امیر حاجب قماج و امیر حاجب طغارک و امیر حاجب عبد الملک تویعه احمد الله علی النعم

ذکر جلوس سلطان محمد بن ملکشا

سلطانمحمد بن ملکشا پادشاهی بود عدل و عفت و انصاف آراسته و بدین و دیانت موصوف صائب‌رأی صادق‌وعد ثابت‌عهد در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحظه مجاهد و مجد در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نموده و بداس قهر خار کفر و بدعت دروده و هرکه دزکوه بدر اصفهان دیده باشد داند که آن پادشاه در دفع آنطایفه و فتح آن قلعه چه رنج دیده و چه سختی کشیده مدت هفت سال در آن مجاهدت نمود و نیاسود تا آن سد منکر از راه مسلمانان برگرفت و در هر شخصی که از آن بدعت شمه یافت یا نسبتی و پیوندی به ایشان داشت سرش از تن برداشت و جرثومه کفرش از بیخ برکند جزاه الله عن الاسلام خیرا در اول زمان پادشاهی بیگداد رفت و جنگ صدقه و ایاز بنده‌زاده پدرش که عاصی شده بود و لشکر بیقیاس برو جمع آمده و آن مصافی سخت بود سلطانرا مددی از آسمان و نصرتی ربانی بود و گویند بالای زمره خصمان ابری و آتشی و علامتی ظاهر شده بود و شکل اژدهای آتش از دهان دمان که از هیبت آن سلاح بینداختند و هول مرگ و قیامت را معاینه ساختند خذلانی برایشان افتاد که با یکدیگر ناستادند و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد سلطان او را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که برتن داشت سلطان سر او برادر سنجر فرستاد در خراسان و در آنمدت فتور که میان برادران برکیارق و محمد قائم بود کار ملاحظه خذلهم الله نیرو

سلجوقنامه، ص: ۴۰

گرفت و داعیان ایشان بهر شهری پراکنده شدند در اصفهان ادیبی بود او را عبد الملک عطاش گفتندی او در ابتدا خود را بتشیع

نسبت کردی بعد از آن باسمعیه متهم شد اهل اصفهان خواستند که او را تعرض رسانند بگریخت و بری پناهِید و از آنجا پیش حسن صباح رفت و بخط او پس از آن نوشته یافتند که بتازی بدوستی نوشته بود در اثناء آن گفته وقعت بالنار الاشهب و کان لی عوضا عما خلقته و خط او خطیست معروف و در اصفهان بخط او کتب بسیار مسطور است و این عبد الملک عطاش را پسری بود احمد نام بعهد پدر کرباس فروشی کردی و چنان نمودی که در مذهب و اعتقاد پدر منکر است و از او تبرا کردی و چون پدرش بگریخت او را تعرض نرسانیدند و قلعه دزکوه که سلطان انشا فرموده بود و شاه دز نام نهاده و در حال غیبت سلطان با سلاح و خانه و وشاوقان خرد و دختران سرای آنجا بودندی و از دیالمه جماعتی حافظان قلعه بود این احمد عبد الملک خود را بمعلمی و شاقان بر آنجا جای کرد و بهروقت بشهر آمدی و از بهر دختران و غلامان جامه و مقنع و متاع و قماش خریدی و با زمره دیلم خلوتها میساخت و ایشان خود بکار نزدیک بودند تا همه دعوت او قبول کردند و جمله تبع او گشتند و او حاکم قلعه گشت و برادر شهر بحدود دشت کور دعوت خانه ساخت و هرشب از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و با ایشان تقریر کردند تا هر قومی در محله خویش جماعتی برین دعوت مبعوث گردانیدی و بعد از آن بدعوت خانه بردندی تا سی هزار مرد دعوت او قبول کردند و مسلمانانرا میدزدیدند و هلاک میکردند در عهد او شخصی نابینای علوی پدید آمد که او را علوی مدنی خواندندی آخر روز بدر کوچه خود باستادی عصای در دست و دعا کردی که خدایش بیامرزاد که این نابینا را دست گیرد و بدین کوچه بدر خانه خود رساند و آن کوچه دراز تاریک بود و سرای او در آخر کوچه و در دهلیز سرای چاهی بود چون کور علویا بدر سرای رسانیدندی قومی درجستندی و آنشخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون کردند و از آنچاه سردابها بود تا مدت چهار پنجمه برین برآمد و از جوانان شهر بسیار مفقود شدند و هیچکس پی بیرون نمیرد و از مرده و زنده خبر نمی یافتند تا روزی زنی درویش ازین سرای دریوزه

سلجوقنامه، ص: ۴۱

میکرد ناله شنید زن دعا کرد که خدا بیمار شما را شفا دهد مردم خانه اندیشناک که آن زن بر آن وقوف یابد خواستند که او را بیهانه نان دادن در خانه کشند زن بترسید و بگریخت و برادر کوچه قومی را گفت که از فلان خانه ناله منکر مستوحش شنیدم و قومی قصد من کردند مردم خود در جست و جوی بودند قومی بسیار بدر خانه آمدند و ناگاه در آن خانه رفتند و بیغولها و زاویهها خانه بجستند راه سردابه بیافتند در آنجا رفتند افزون از سیصد چهارصد نفر در آن سردابه کشته دیدند و بعضی بچهار میخ بدیوار بازبسته و سه کس را هنوز از حیات رمقی مانده بود آوازه در شهر افتاد مردم روی بدانخانه نهادند هرکسی خویشی و فرزندی و برادری و متعلقی بازمی یافت غریب و نفیری در اصفهان افتاد که مثل او کس ندیده بود و علوی مدنی و زنش را بگرفتند و دیگر یاران بجستند و ایشانرا در میان بازار لشکر بسوختند و چون سلطانمحمد از مصاف صدقه و ایاز برداخت باصفهان آمد کار آن ملاعین قوی شده بود و ذخایر بسیار برقلعه برده بمدت هفت سال آن قلعه بستند با جد و جهد سلطان و آلت و عدت تمام و مدد عوام شهر و سلطانرا وزیر بود که او را سعد الملک آوی گفتندی و ائمه اصفهان چون صدر الدین «۱» و قاضی القضاة عبد الله خطیبی او را متهم می دانستند و چندبار حال او برسلطان عرض کردند و باور نمیداشت و براو اعتمادی تمام کرده بود (او را حاجبی بود که برخفایای سر او واقف بودی و هیچ چیز از او پنهان نداشتی در این میانه احمد عطاش کس بسعد الملک فرستاد که مردان کار نماندند و ذخیره نماند و قلعه بخوایم داد جوابداد) «۲» که یک هفته دیگر صبر کنید چندانکه ما این سگ را از دست بگیریم و سلطان محروم مزاج بود و همراه فصد کردی سعد الملک با فسادی مواضعه کرده بود و هزار دینار سرخ و نیشی زهرآلود داده تا سلطانرا بدان فصد کند از سکالش وزیر و پیغام احمد عطاش و جواب سعد الملک حاجب خواجه باخبر بود حاجب با زن خود این راز در میان نهاده بود و زن مولی داشت شب خلوت در اثناء مفاوضه این احوال بامول بگفت و مول دوست کامل یعنی وکیل صدر الدین بود این ماجرا بوی تقریر کرد باستفاضه بصدر الدین رسید صدر الدین هم در

(۱) واضح است که مقصود صدر الدین خجندی معروفست

(۲) - در اصل پاک شده از جلد سوم حافظ ابرو (نسخه کتابخانه ملک) نقل شد

سلجوقنامه، ص: ۴۲

شب بدر سرای سلطان آمد و بخلوت این حال باز نمود سلطان روز دیگر خود را بعمدا بیمار ساخت و بعد از دو روز فصاد را بخواند چون فصاد بازوی سلطان بیست و نیش بیرون آورد سلطان از هیبت و انکاری تیز درو نگاه کرد فصاد گفت ای خداوند بجان زنهار و صورت راستی در میان نهاد سلطان فرمود تا هم بدان نیش فصاد را رگ زدند در حال سیاه شد و جان بداد سلطانرا در الحاد سعد الملک هیچ شک و شبهتی نماند روز دیگر او را و ابو العلاء مفضل را بیاویخت و بعد از آن بدوروز قلعه بسپردند و احمد بن عبد الملک عطاش را بامان بزیر آوردند و دست بسته برشتری نشانند و در اصفهان آوردند و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر با دهل و طبل و دف و مخثنان در پیش حراره و بذله گویان «۱» شخصی در آن حالت ازو پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی در طالع خویش این در نیافتی جوابداد که در احکام طالع خود دیده بودم که بجلالی در اصفهان روم که هیچ پادشاه نرفته باشد ندانسته بودم او را بنکالی هر چه تمامتر بکشتند و بسوختند و قلعه خراب فرمود کردن و بفتح آن قلعه قوت آن مخاذیل اضالیل فرونشست و بعد از آن شیرگیر را با لشکری گران پبای الموت فرستاد و مدتی در آنجا حصاری سخت دادند و کار بر آن ملاعین تنگ رسانیده بود در اثناء آن خبر وفات سلطان محمد برسد امراء حضرت او را بازخواندند سلطانمحمد پادشاهی بود عادل خداترس عالم دوست اما بادخار میلی تمام داشت احمد نظام الملک در آنوقت دستور او بود قصد امیر سید ابو هاشم کرد جد علاء الدوله همدان از سلطانمحمد پانصد هزار دینار قبول کرد که ازو حاصل کند بشرط سید ابو هاشم را بوی دهد پیش از آنکه بهمدان کسی بگرفتن او رود سید را خبر شد برنشست و با سه پسر براهی مجهول بیکهفته باصفهان آمد نهانی و از خواص سلطان خادمی را طلبید که او را پیش سلطان برد لالا قراتکین را تعیین کردند و ده هزار دینار در صره حاضر کرد و گفت این حق خدمت تست امشب مرا بخدمت سلطان برسان بخلوت لالا هرگز چندان زر ندیده بود متحیر

(۱) و میگفتند عطاش عالی جان من عطاش عالی میان سرهلالی ترا بدز چکار و (در نسخه نبود از راحت الصدور نقل شد)

سلجوقنامه، ص: ۴۳

ماند و گفت این زر بسطان می باید داد گفت نه این خدمت خاص تراست لالا خدمت کرد و بکار او میان دربست و چون مقرب بود او را هم در آنشب بخدمت سلطان برد سید ابو هاشم پیر بود و چشمها پوشیده قتلغ خاتون پیش سلطان حاضر بود سید ابو هاشم سلطانرا دعا و ثنا گفت و دری یتیم داشت پیش سلطان نهاد و بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصد من و خانه من میکنند شنیده‌ام که بنده را پانصد هزار دینار خریده است سلطان عالم روا میدارد که فرزندزاده پیغمبر (ص) را بفروشد اکنون این پانصد هزار دینار که او قبول کرده است بنده بهشتصد هزار دینار میخرد بشرط آنکه او را بنده سپارد سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد اجابت نمود ابو هاشم خدمت کرد و بازگشت و شحنة خزانه بر اثر او بیامد برای قبض مال چون شحنة خواست که بسرای سید فرود آید و نزل خواست سید گفت جای تو کاروانسراست و نفقه از کیسه خود چه ترا اینجا چندان مقام باشد که این زر را وزن و نقد بکنند غلام سخنی افزون بگفت سید گفت اگر نه بادب باشی بفرمایم ترا از در سرا بیاویزند و صد هزار دینار دیگر باضافه این مال بدهم که بهای هزار غلام به از تو باشد و در یکهفته زر را وزن و نقد کرد که نه قرض کرد و نه ملک فروخت و بفرمود تا درختان بمقدار سه بدست ببریدند و میان تهی کردند مقدار هشتاد پاره چوب و کیسه‌های زندیجی بدوختند و در هر کیسه ده هزار دینار میگردند و در آن چوبهای مجوف مینهادند و تخته برسر آن میدوختند و کمرهای آهن در گرد آن میگردند و هر دو

چوب برشتری مینهادند هشتصد هزار دینار برچهل شتر بار با این غلام روانه کرد و یکدینار بخدتمتی بغلام نداد بکم از یکماه باصفهان آمد با آن حمل سلطان پرسید که این همه مال باین زودی از کجا حاصل کرد غلام گفت جمله از خانه برون آورد و اینمقدار روزگار در وزن و نقد و تعبیه برفت و اگر نه بنده را زود بازگردانیدی سلطان در حال او عجب ماند و خواجه احمد را بوی سپرد تا انتقام خود ازو بکشید و گرفتار آن شد که در حق ابو هاشم سکالیده بود «بالمال تهان اعناق الرجال» ولادت سلطانمحمد در شعبان اربع و سبعین و اربعمائه و اول پادشاهی او بعد از وفات برکیارق در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه مدت پادشاهی او سیزده سال و عمرش سی و هفت سال حلیه او تمام بالا کشیده

سلجوقنامه، ص: ۴۴

ابرو چهره باند کمایه زردی مایل سیاه محاسن و انبوه بطول مایل و وزراء او مؤید الملک بن نظام الملک وزیر خطیر الملک ابو منصور محمد بن حسین المییدی و سعد الملک سعد بن محمد بن علی الآوی و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک و ابو منصور القیراطی حجاب عبد الملک حاجب تکین الحاجب علی یار

ذکر جلوس سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بزرگ بود از واسطه آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع اموال و فتح دیار و بلاد و قمع اضداد و قهر اعدا و احباد و ظفر بر مراد فرکیان داشت و هیبت خسروان آئین شرایط جهاننداری و قواعد رسوم پادشاهی و ناموس ملک و جهانیان نیکو دانستی اگرچه در جزویات امور ساده دل بود اما رأیی صائب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و باخصم مصاف دادن و از ابتداء عهد که بخراسان ملک شد از قبل برکیارق برادرش تا حدود چهل سال او را نوزده فتح میسر شد و در هیچوقت او را شکستی نیفتاد و مملکت غزنین که هیچکس از آل سلجوق قصد و عزم آن نکرد بگرفت و از اولاد محمودیان بهرامشاه را در آن مملکت نصب کرد بشرط آنکه هرروز یکهزار دینار از فرضه شهر بخزانه رساند و از جهت تحصیل این مال عاملی از دیوان خود آنجا تعیین فرمود و همچنین ملک سمرقند بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد خان عاصی شده بود سلطان چهار ماه آنرا حصار داد و در سنه ۵۲۴ بستد و احمد را باسیری بگرفت و چون چندان ولایت که پدرش ملکشاه داشته بود مستخلص کرد و سیستان و خوارزم در قبضه تصرف آورد و آتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه را خوارزمشاهی او داد و تاج الدین امیر ابو الفضل را ملک نیمروز زابلستان ارزانی داشت و در مصافهای معظم و لشکر عمرم پهلوان سپاه او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان مقاماتست و بعد از وفات برادرش در احدی عشر خمسمائه بعراق آمد که در قبضه تصرف سلطان محمود بن محمد بود امراء حضرت او را برآن داشتند که با عم مصاف داد شکسته و منهزم باصفهان آمد و سلطان سنجر بدار الملک ری بود ولایت می بخشید علی بارکی

سلجوقنامه، ص: ۴۵

حاکم ملک محمود بود کدخدای خویش ابو القاسم السابادی بخدتمت سلطان فرستاد و از زبان محمود عذر خواست که این حرکت ناپسندیده بود و از سر کودکی رفت پس قرار افتاد که بخدتمت عم آید و یکماه ملازم باشد و بگاہ رکوب و نزول عم در رکاب پیاده برود و آنچه شعار سلطنت باشد بگذارد براینجمله تا یکماه در خدمت عم بود سلطان سنجر او را بنیابت ملک عراق تفویض کرد و آنچه از ابنیهای گذشته گذاشته بود بوی ارزانی داشت و کسوت خاص غیر از قبا بجوهر و اسب نوبت و ساحت لعل و پیل با مهد بدو تفویض کرد مرصع و امراء او را همچنین برقدر مراتب خلعتها و تشریفاها داد و با ایجاز مآرب و اسعاف مطالب اجازت انصراف داد و در شهری از امهات بلاد عراق ضیاع و حرمه که بود باخاص گرفت تا عمال دیوان او از بلاد عراق منقطع نباشند و از شهرها خوی و ری و ساوه باخاص گرفت و از آن عهد باز سلطان السلاطین شد و خطبه او از حدود کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه

و طایف و عمان و مکران و اران و آذربایجان تا در روم و بلغار برسید و بعد از وفاتش تا یکسال هنوز خطبه برنام او میکردند پادشاهی مبارک سایه بلند پایه خداترس خجسته لقا خطه خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشأ علوم و منبع فضائل و معدن هنر و فرهنگ علما و حکماء دین را بغایت احترام و قیام نمودی و با ابدال و زهاد و عباد نفسی و مؤانستی تمام داشتی و با ایشان خلوتها و جمعیتها کردی و بیشتر اوقات قباء زندجی پوشیدی یا عنابی ساده و نیمچه پوستین بره داشتی اما پیوسته بر تخت نشستی و از خصایص سلاطین دقیقه ای مهمل و معطل نگذاشتی و چون همه جهان او را مسلم شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان امر و نهی او در شرق و غرب نفاذ یافت امراء دولت و ارکان حشم او در مهلت ایام و فسحت نعمت و اسباب طاغی و باغی شدند و از تفوق و ترفع و تشوق و تنعم خویش دست تطاول از آستین جور و اجحاف بیرون کشیدند و بر رعایا ظلم و ستم آغازیدند در شهرور خمس و ثلثین و خمسمائه که سلطان از دار الملک مرو بسمرقند شد تا ولایت مطالبه و ضبط کند که بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از نهج نسق و نظام بیفتاده و نیز بارجاف آوازه کافر ختای بود که قاصد بلاد اسلامند و ولایت ماورا النهر از وطاء لشکر خراسان و ناهمواری حشم مقنوع و اتباع ترک و تاجیک

سلجوقنامه، ص: ۴۶

انبوه بستوه آمده بودند و خیل عراق بارها منکوب و منهزم شده بودند از ایشان و مقدمان آن نواحی در سرکشی باستدعاء کافر فرستادند و این لشکر همچنان غرور داشتند و در خیال این تصور محال که هیچکس قوت مقاومت ما ندارد صد هزار سوار عرض دادند و لایف از منی و مائی میزدند الخان خطای کافر روی بایشان نهاد با عدد رمل و نمل و خیل عراق سی چهل هزار کشته و خسته شدند از آنجمله دو هزار معروف امرا و اصحاب مناصب و آن قرن و بساط و عهد یکبار درنوشته شد و سلطان را نه راه پس بود و نه پیش تاج ابو الفضل گفت ای خداوند جای ثبات و توقف نماند سلطان با سیصد سوار نامدار در میان آهن بر میان خیل تتر زد و چون برون آمد از آن فوج ده پانزده سوار مانده بودند همچنان روی در بیابان و عنان مقاومت برتافت و قلاووزی ترکمان بدست آوردند و سوی بلخ آمد و بر حصار ترمذ برآمد تا بقایای منهزمان از اطراف و جوانب رسیدند و تهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان میدادند فرید دبیر در صورت این واقعه گوید

شاه ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست آنکس که بیک حال بماندست خداست و ملک نیمروز تاج ابو الفضل در قلب بجای سلطان باستاد و جنگهای سخت کرد لشکر خطای ازو شگفتی و اعجاب نمود او را پیش الخان بردند با ترکان خاتون که هم آنجا مانده بود ایشانرا نیکو میداشت و بعد از یکسال هردو را پیش سنجر فرستاد و ملک ماورا النهر بگرفت والی یومنا دختر از خان خانان دارد و درین نکبت که لشکر خراسانرا افتاد خوارزمشاه آتسز عاصی شد و مرو و نشابور بفرمود غارتیدن و بسیاری خزاین و ذخایر یافتند و سلطان را بعد از یکسال تجمع ساتی و احیاء مواتی حاصل شد و از اطراف رسل رسیدند با حمل و هدایا و کار مملکت باز استقامت یافت و بعد از آن در مدت هفت سال در سنه ثلث و اربعین و خمسمائه بری آمد و سلطانمسعود از راه بغداد باز گشت و بخدمتش اقدام نمود و رسولانی که ارعور معروف باعرج هدایا و عطایا فرستاده بود فرید کاتب این دو بیت گوید

سلجوقنامه، ص: ۴۷ آنها که بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند

دور از سر تو سام بسرسام بمرداینک سر سوری بعراق آوردند و چون عهد با سلطان مسعود تازه کرد و تا شانزده روز بری توی داد او را با جمله امراء عراق خلعتهای گرانمایه پوشانید و باز گشت در رمضان این سال هم ملک غور بود عم سلطان سوری پدر سیف الدین سلطان که ولی عهد پدر بود و چون او را جمعی امراء لشکر از سر عداوت بکشتند و بعد از یکسال ملک غور علاء الدین حسین بن الحسین بن حسن بن سام از غور خروج کرد بکین خواستن برادر سوری که او را بغزنین سلطان بهرامشاه بن مسعود کشته بود و سلطان علاء الدین پادشاهی متهور جبار قهار و بی رحم بود و در آن تاریخ که برادر او را کشته بودند کس را مجال

آواز بلند کردن نبودی و ستوران را بهیق و نهیق نگذاشتندی تا غایتی که رسم نوبت زدن برداشته تا آنگاه که غزنین فتح کرد و چون خبر قتل سوری برادر بشنید این رباعی پیش قاضی القضاة غزنه فرستاد

اعضاء ممالک جهانرا بدنم جوینده خصم خویش و لشکرشکنم

گر غزنی را ز بیخ‌وبن برنکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم و غزنه را همچنان که گفت خراب کرد بیدادی که اعور و تاتاره کردند و چون فتح غزنه او را میسر شد و بهرامشاه از پیش او بکرمان و سوران شد غرور دماغ پدید کرد لشکر بسیاری برو جمع شد از غزنه و قندهار و گرمسیر و جبال غور و بعد از یکسال ملک غور الحسین بن الحسن بکین توختن خروج کرد بر برادرزاده و علی خیری که امیر حاجب سنجر بود و مقطع بهرات عاصی شد و بمدد سلطان علاء الدین حسین رفت مخالفت او بر سلطان سخت آمد و عصیان علی خیری که اصطناع و مراء او بود و از مرتبه مسخرگی بدرجه حاجبی رسیده سلطان بنواری مرو آمد و با ملک غور لشکر تمام از فارس و راحل بود کوششی سخت بکردند در معرکه مصاف عاقبت شکسته شدند و ملک علاء الدین حسین و علی خیری هردو گرفتار آمدند سلطان بفرمود تا علی خیری را بدو نیم زدند بزیر رایت و ملک حسین را اسیر با خود داشت عاقبت حسین را بدست خواجه منقال خازن باز دادند و اسیران غور را آزاد کرد و زبان ایام این بیت میسراید

سلجوقنامه، ص: ۴۸ چو کفر نعمتش بشکست گردن چنان گفتند یکسر حق شناسان

که باید برسر خاکش نوشتن که لعنت بر روان ناسپاسان و بوقوع این فتح سلطانرا هیبت و حشمتی تمام در دلها و درونها پدید آمد که از واقعه ختا انحطاط و انهباط یافته بود و کار ملک باز از سر طراوتی تازه گرفت و در آخر ثمان و اربعین و خمسمائه واقعه اقوام غز بود از وفات سلطان مسعود یکسال و نیم گذشته بود و این اغوزان خیلی بسیار بودند بترکمانان منسوب و مقام چراخور ایشان بختلان بود از اعمال بلخ و ختائیان ولایت وحش هر سال بیست و چهار هزار سر گوسفند وظیفه بمطبخ‌خانه سلطان دادندی و آن در اهتمام مجموع خانسالار بودی و کس او رفتی بقبض و استیفاء آن و چنانکه عادت بجبر و تسلط حاشیه سلطان بود شخصی که از قبل خانسالار بمطالبه اغنام میرفت بریشان تعدی و زور میکرد و در استرداد و استبدال گوسفند ماکست میرفت و مبالغی بیش از حد طاقت ایشان مینمود و بزبان سفاهت میکرد و در میان ایشان مردمان بزرگ بودند و معروفان با تجمل و زحمت و حشمت احتمال آن مذلت و خواری نمیتوانستند کرد این شخص را در خفیه هلاک کردند چون او بموسم خویش باز رسید معلوم شد که حال چیست بسطان نمی‌یارسند گفت خانسالار از آن ندامت غرامت میکشید و راتب و وظایف مطبخ از پیش خود ترتیب میکرد تا امیر سپهسالار قماچ که امیر بلخ بود بخدمت رسید و بدار الملک مرو خانسالار آنحال با وی تقریر کرد قماچ سلطانرا گفت جماعت اغوز مستولی و غالب شده‌اند و ناهمواری و بیراهی میکنند و بولایت بنده نزدیکند اگر خداوند عالم شحنگی ایشان بنده را ارزانی دهد ایشانرا مالیده و مقهور گرداند و راتبه و وظیفه مطبخ خاص هر سال سی هزار سر گوسفند برسانم سلطان اجابت نمود و قماچ چون بولایت خود بلخ رسید شحنه بایشان فرستاد و خباتب خواست ایشان تن درندادند و شحنه را تمکین نکردند و گفتند ما رعایای خاص سلطانییم و در حکم کسی نباشیم و شحنه را مایوس باز گردانیدند باستخفاف و اهانت قماچ و پسرش ملک المشرق با لشگری گران برسر غوزان تاختند غوزان برابر آمدند و مصاف دادند قماچ و پسرش هردو در جنگ کشته شدند چون خبر این حادثه بسطان رسید امراء دولت بجوشیدند

سلجوقنامه، ص: ۴۹

و گفتند مثل این اقدام و اقتحام و اغما نتوان کردن اگر ایشانرا سرباز زنند تعدی و دلیری زیاده نمایند خداوند عالم را بمدافعت و مخالفت ایشان رکاب همایون بیاید رنجانید و کار دشمن ضعیف خرد نباید داشت و غوزان چون از حرکت و توجه سلطان خبر یافتند اندیشناک شدند و رسول فرستادند با خضوع و خشوع که ما پیوسته بندگان مطیع بوده‌ایم و برحکم فرمان رفته چون قماچ قصد خانه ما کرد بضرورت از برای اطفال و عیال و عورات و مخدرات بکوشیدیم و او و پسرش نه بقصد ما کشته شد

که ایشانرا اجل موعود رسیده بود و اکنون بجزیه و شکرانه صد هزار دینار و صد غلام ترک می‌دهیم تا پادشاه از سر گناه و بادافراء ما درگذرد چه هر بنده‌ایرا که پادشاه برکشد قماجی باشد سلطان بقبول خدمت راضی شد امراء در انکار آن اصرار نمودند و او را بقهر و جبر برقصه ایشان داشتند تا روی بدیار ایشان نهاد و از هفت آنها بگذشتند و راههای سخت و مخوف و ناهموار برنوشتند چون سلطان بدانحدود رسید زنان و اطفال خویش را درپیش داشتند و بزاری و خواری تضرع کنان پیش‌باز آمدند و از هر خانه هفت من نقره قبول کردند که بدهند سلطان را برایشان رحم آمد و غنائم بازخواست گردانیدن و عنانرا بعطاف دادن اما دولت سلطان پیر شده و تقدیر آسمان خلاف تدبیر ایشان آمد

خواست تا از مصاف کردن غوزمرکب خویش را عنان تابد نتوانست چون قضا آن بودچون نماید اجل قضا آید امیر مؤید بزرگ و یرنقش لومه و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند بازگشتن مصلحت نیست و بیشتر لشکریان با امیر مؤید بد بودند در مصاف تهاون کردند و غوزان از رحمت و عاطفت پادشاه نومید شدند جانرا جهت حفظ خانومان بکوشیدند و بیک صدمه و حمله لشکر سلطان بشکستند و بهزیمت برفتند و غوزان بر اثر می آمدند و در عبور آن آنها خلایق بسیار غرقه و کشته شدند و سلطان را در میان گرفتند و عزت و حشمت او نگاه داشتند و او را بدار الملک مرو آوردند و از خویشتن حاشیه خدمتکاری ترتیب کردند و بهر هفته تغییر و تبدیل مینمودند و شهر مرو که دار الملک بود از روزگار چغریک و

سلجوقنامه، ص: ۵۰

چند ملوک دیگر بخزاین و ذخایر ملوک و امراء دولت آکنده بغارتیدند سه روز متواتر روز اول زرینه و سیمینه و ابریشمینه روز دوم روئینه و برنجینه و طرح و فرش روز سیم در همه شهر هیچ چیز از اقمشه و امتعه نمانده بود مگر حومهها و لینها و بالشها و خم و خمره و چوبینه آن نیز هم بردند و بسوختند و اغلب مردم شهر را اسیر گرفتند و بعد از آن مردم را بانواع شکنجه و عذاب رنجه میداشتند تا خفایا و خیابان نهانی نمودند تا بروی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و متوجه نیشابور شدند با سه چندان که عدد ایشان بود از رنود و اوباش خراسان و اتباع لشکریان بایشان بازپیوسته و مردم نیشابور نخست کوششی بکردند و قومی از غوزان در شهر کشیدند چون ایشان را خبر شد بیکبار حشر آوردند و اغلب خلق از زن و مرد و اطفال بمسجد جامع گریختند و غوزان تیغها کشیدند و چندان مردم را در مسجد بکشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند چون شب در آمد مسجدی برطرف بازار بود که آنرا مسجد مطهر میگفتندی دو هزار مرد در آنجا نماز گزاردندی و قبه عالی داشت مقرنس بچوب و مدهون و جمله ستونهاش مذهب و مدهون آتش در آن مسجد زدند و لمعها و شعلها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز غارت و نهب میکردند و اسیر و دستگیر تا چند روز بر در شهر بماندند و همه روز بامداد بغارت اعاده نمودندی و چون ظاهر چیزی نمانده بود در نهان خانها و دیوار سفتند و ابنیه و سراپها خراب میکردند و اسیران را شکنجه میدادند و خاک در دهان ایشان میکردند تا اگر جائی دفین کرده بود مینمودند و اگر نه بزخم آسیب شکنجه میمردند و روز در چاهها و کهریزه‌ها کهن میگریختند نماز شام که غوزان از شهر برفتندی بیرون آمدندی و همسایگان را هر جا جمع شدندی و تفحص احوال خود میکردند تا غوزان چه فساد کرده‌اند- در شمار نیاید که در آن چند روز چند هزار آدمی بقتل آمده بودند و چند هزار دینار بر مردم زیان و خسارت کرده و جائی که مثل عبد الرحمن اکاف که مقتداء مشایخ عالم بود و محمد یحیی که پیشوای اهل عراق و خراسان بود بزخم شکنجه بکشتند و کادم دسنی که چندین سال مطلع علوم شرع و منبع احکام دینی بوده بخاک تیره بیاکنند بر کسی دیگر چه ابقا و اعضا بود و خاقانی در مرثیه او

میگوید

سلجوقنامه، ص: ۵۱ در دولت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک

او کرد روز تهلهکه دندان فدای سنگ‌وین کرد روز قتل دهن را فدای خاک چون غوزان برفتند میان مردم شهر سبب اختلاف مذهب

حقایق قدیم و صفاین عظیم هر شبی فرقه‌ای از محلی حشر میکردند و آتش در محله مخالفان میزدند تا خرابهائی که از غوزان مانده بود اطلال شد و قحط و غلا و وبا ظاهر شد تا بازماندگان تیغ و شکنجه غوزان اینبار بمردند و قومی علویان و سرغوغاء شهرستان کهن آبادان کرده بود و بر برجها منجیقها نصب کرده بقیه از ضعفاء بازماندگان همه بایشان پناهندند و موید آیه شادباخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و سوری منبع داشت آبادان کرد و آلاتی که در شهر مانده بود بدار انفال و چوب بانجا نقل و تحویل کردند و بعد از یک هفته شهری بدان مجموع و آراستگی چنان شد که کس محله و سرای خود بازنمیشناخت و آنجا که مجامع انس و محافل صدور و بدور بود مراعی اغنام و مکامن و حوش و بهایم شد و گویند که آنجا که بود آندلستان با دوستان در بوستان شد کوف و کرکسرا مکانشد گرگ و روبه را وطن

برجای رطل و جام می کاناان نیارستند پی «۱» برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

زینسانکه چرخ نیلگون کرد آنسامان «۲» را نگون دیار کی گردد کنون گردد یار یار من و غزان با جمله بلاد خراسان این معامله کردند مگر شهر هرات که سوری منبع داشت نتوانستند شد و سنجر تا دو سال و نیم در میان ایشان مقید بماند اتفاق افتاد که بدر بلخ شدند و بعضی را بندگان خاص چون مؤید آیه و جماعتی دیگر تا خدمت آمده بودند اما بحضور امراء غوز قرقیز و طوطیبیک در پیش سلطان نیارستندی مؤید آیه فوجی غوزان را بفریفت و مواجب و نان پاره از سلطان موعود کرد یکروز در محافظه سلطان آن فوج را نوبت بود سوار شدند برسم تماشا و اسبان برانندند تا آب جیحون برابر ترمد از پیش کشتی ترتیب داده بودند چون از وقت نزول سلطان درگذشت امراء غوز جمله برنشستند و بر اثر برانندند چون بکنار آب رسیدند ایشانرا دیدند از آب گذشته مایوس و نومید بازگشتند و سلطان برقلعه ترمد شد چون خبر خلاص او باطراف رسید

(۱) امیر معزی - گوران نهادستند

(۲) امیر معزی - آن سراها

سلجوقنامه، ص: ۵۲

امراء و لشکر خراسان فوج فوج میرسیدند تا گروهی انبوه مجتمع شدند آنگاه سلطان متوجه دار الملک مرو شد و بکوشک اندوانه فرود آمد و برم شعب و جمع اسباب مشغول شد بعد از دوسه ماه فکر بی‌نوائی و اندیشه قلب منازل برو مستولی شد که خزاین خالی و ممالک خراب و رعیت منتشر و حشم مفقود و فکر و اندیشه نفسانی و ضعف و اختلال انسانی بهم پیوست و بموضعی انجامید که آخر امراض بود و منقض اغراض در شهر احدی و خمسین و خمسمائه از دینی بعبقی نقل و تحویل کرد در دولتخانه که بمر و ساخته بود او را دفن کردند ولادت او در شهر سنجرشام بود در تسع و سبعین و اربعمائه مدت عمرش هفتاد و دو سال و اند ماه و پادشاهی شصت و یکسال از آن بیست سال در ملک خراسان و چهل و یکسال در سلطنت جهان و اصحاب تاریخ فراوان توقعه‌اء او دیده‌اند حلیه او گندم گون بود آبله‌نشان تمام محاسن طولانی و عرضانی و بعضی از موی شارب بآبله رفته پشت و بالا افزاشته تمام بالا- وزراء او شرف الدین ابو طاهر قمی و تغاریبیک کاشغری معین الدین مختص الملک الکاشی و ابو القاسم درگزینی و فخر الملک بن نظام الملک و صدر الدین محمد بن فخر الملک حجاب محمد علی الحاجب و حسین الحاجب و نظام الدین محمود الکاشی الحاجب و فلک الدین علی خیری و صفی الحضرة ابو طاهر الکاشی بزرگی بود کریم مثل برامکه و خواهرزاده او معین الدین مختص الملک کاشی است که از تربیت او بوزارت شرق و غرب رسید صفی اول کدخداء امیر بزرگ قماج بود و ترشک نصرانی صفی الحضرة را هلاک کرد و معین الدین مختص الملک ابو نصر بن احمد بن الفضل بن محمود کینه او از ترشک باز خواست و معین الدین بشهر مرو بدست ملاحظه کشته شد و از آنجا او را بدولتخانه الب ارسالان بمر و آوردند بجامع مرو و بعد از سنجر لشکر او محمود خان خواهرزاده سلطان را بسطنت قبول کردند و در نشابور برتخت نشاندند بعد از آن مؤید ایبه سنجر بر

نیشابور مستولی شد و محمود خان را بگرفت و نیست کرد و مرو و خراسان جمله در دست غزان بود هر بیراهی که ممکن بود میکردند
سلجوقنامه، ص: ۵۳

ذکر جلوس سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطانمحمود پادشاهی بود زیبا صورت نکوسیرت لطیف طبع خوش سخن شیرین بذله موزون نکته مطبوع حرکات نیکوخط پسندیده عبارت از آل سلجوق او پرمعنی تر و دراکه تر هیچ ملک و پادشاه نبود بردقایق امور و غوامض ملک ممتاز و منفرد واقف بر جزوی و کلی احوال ملک اما چون گل و حباب کم زندگانی بود از کثرت مباشرت علت‌های مزمن برو مستولی شد بشکره و کبوتران و مرغان شعف تمام داشتی مثل سنقود ترکستانی و شاهین وی و کوهی و پادشاهی و دهستانی و روستائی و باشه جرجانی و کدورانی و شکال عوری و عراقی و یوزقمی و نیمروزی و قهستانی و بامیانی بایشان رغبت هرچه تمامتر داشتی و اوفات او برطعمه دادن و حل و عقد ایشان مصروف چنانکه بمصالح جزوی مملکت نمیرسید و پروای هیچ کار نداشت آورده‌اند که چهار صد شکاری بقلاده زر مرصع و لبرهای ابریشمین و جلهای زربفت داشت بعد از وفات پدر در احدی عشر و خمسمائه بر تخت متمکن شد و چون عمش سنجر بعراق آمد با او مصاف داد و شکسته شد عم او را باز خواند و بناخت و سلطنت عراق بوی داد و زن او ملکه خاتون دختر سنجر در هفده سالگی بمرد سلطان خواهرش ستی خاتون بجای او فرستاد و سلطانمحمود در پادشاهی متمکن بود اغلب مقام او در اصفهان بودی و بغداد یکنوبت میان او و خلیفه مستر شد بالله وحشتی پدید آمد و کار بجائی رسید که بغداد را حصار داد و بستد بعد از آن میانشان مصالحه شد و بعد از آن از خلیفه عذر خواست سلطان مبارک سایه بود خادمان بسیار داشت بحکم آنکه در سرای زنان نشستی لاجرم خادمان او همه بدولت رسیدندی و در عراق مدارس و ابنیه خیر ساخته است بهر موضع و براحوال دیوان و دفاتر وقوف تمام داشتی و از اقطاع حشم باخبر بودی و هرروز دفتر روزنامهچه و دستور او ارج و جامع الحساب از مستوفی بخواستی و مطالعه کردی و هیچ کار بررأی او پوشیده نبودی و همچنین از عارض دفتر عرض حشم و توجیحات ازیشان از ممالک طلبیدی و جوانب حواشی و رواتب و وظایف مقیمان در گاه دانستی و از عراق بهیچ طرف سفر نکرده بود اما بهر مواضع که شکارگاه و

سلجوقنامه، ص: ۵۴

مرغزاری بود آنجا نزول کردی و شکره پرانیدی و صید و آهو دوانیدی و وحوش و طیور نخجیر کردی در اربع و عشرین و خمسمائه برادرش مسعود خلاف نمود و بقصد او از آذربایجان لشکری بیاورد سه‌شنبه شانزدهم ربیع الاول در حدود اسد آباد مصاف دادند طالع سلطانمحمود شکسته شد و صدمه هزیمت بمیمنه رسید امیر قسیم الدوله برشوقی در کمین بود برلشکر مسعود حمله کرد و ایشانرا هزیمت کرد جیوش و لشکر بگریختند و برشوقی بر اثر میتاخت و اعدا را می‌انداخت مؤید الدین طغرانی وزین‌الکتاب اسیر شدند هردو را پیش سلطان محمود آوردند هردو را هلاک کرد و برشوقی همچنان بر عقب مسعود میتاخت تا بحدود قراء همدان او را دریافت و پیش برادرش محمود آورد محمود خلعتی که سلطان باو داده بود درو پوشانید و هرچه از آن غارتیده بودند با برادر رد کرد و محمود در یازدهم شوال خمس و عشرین و خمسمائه بشهر همدان وفات یافت مدت پادشاهی او چهارده سال و عمرش بیست و هفت سال حلیت او گردچهره سرخ و سفید گردمحاسن ربع القامه قوی بازو و مناسب‌اعضاء مبارک لقا بشاشت بها بود وزراء و حجاب او وزیر ربیب الدوله ابو منصور القیراطی و کمال الدین شمس الکفاه السمیرمی و شمس الملک بن نظام الملک و شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و قوام الدین ابو القاسم درگزینی حجاب محمد بن علی بارطغایرک ارغان- چون محمود وفات یافت برادرانش مسعود و سلجوق با خلیفه سوگند خوردند که در طاعت او باشند در حدود

دینور با عم خود سنجر مصاف دادند از جانبین تا چهل هزار کس کشته شدند و برادران منهزم گشتند سلطان سنجر طغرل بن محمد بن ملکشاه را پیادشاهی عراق نشانند و مظفر و منصور بخراسان رسید

ذکر جلوس طغرل بن محمد بن ملکشاه

سلطان طغرل بن محمد پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و اخلاق او بحیا و وقار و غیرت و حمیت و کرم و شجاعت معروف و از هزل و فواحش و ملاعب دور در مدت ایالت سلطانمحمود او ملازم عم خود سنجر بودی و بعد از محمود سنجر ولی عهدی بوی تفویض کرد و مسعود و داود برادران منهزم بیگداد رفتند در صفر ۵۲۵ مستر شد در بغداد سلجوقنامه، ص: ۵۵

خطبه بنام او کرد و بعد از او بنام برادرش داود بن محمود و ایشانرا خلعت پوشانید و بآذربایجان فرستاد طغرل چون بعراق آمد میان او با برادران مسعود و داود چند نوبت جنگ افتاد آخر طغرل شکسته و منهزم شد مسعود بهمدان مقام ساخت و در ثمان و عشرین و خمسمائه بیگداد رفت طغرل را ملک مهنا نبود بجانب خوزستان میرفت خواجه قوام الدین درگزینی را که وزیر او بود بیاویخت در اشترچه سرگردانی خویش همه ازو میدانست و از «نَحْنُ قَسِمٌ مِّنْ بَيْنِهِمْ مَعِيشَتُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» نمی‌اندیشید و «رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» نمیدانست لاجرم زید و عمر را در کار ارادت باریتعالی شریک و معاون میکرد تا از ناگاه در تسع عشرین و خمسمائه بدر همدان وفات یافت عمرش بیست و پنجسال پادشاهی سه سال حلیت او سرخ‌چهره فراخ‌پیشانی کشیده‌محاسن ذوابه درازقامت باعتدال پشت و بال او پیوسته ابروگشاده ستبر بازو و ساق وزیر او ابو القاسم درگزینی و شرف الدین علی رجاء حجاب منکوبر و یونس تثار

جلوس ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود پادشاهی بود بافر و شکوه تهمتن تن حیدردل رحیم کریم عادل منصف چنانکه بقدر و قامت و قوت و شوکت او پادشاهی در آل سلجوق نبوده هم آرایش تخت در ایوان و هم زینت میدان و شکوه باغ و راغ بحمله سپاهی بشکستی و بزخمی سری بر بودی خوشخوی طرب و هزل دوست مبارک سایه فرخ‌پی در عهد او لشکر و رعیت آسوده و مرفه بودند و در خصب و رخص نعمت و مسرت و شادی برجھانیان گشوده سپاهی با ساز و عدت و رعیتی در امن و رفاهیت زاهد دوست درویش‌بخشای با مردم سلیم القلب با مجانبین و مرغان محبوب مؤانستی داشتی بزبان سر با ایشان سخنی گفتمی و از تکلف و تنعم و رعونت و تکبر دور بودی و از صید شکار سیری نیافتی و نه تنها برشیر کشتن دلیر و ماهر بودی و در صفه‌ها مصاف خود چون حمله بردی کس را محل نهاده‌ای اغلب خزانه‌اش خالی بودی و حملها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه ببخشیدی و چون برادرش طغرل در همدان در سرای علاء الدوله وفات یافت او بیگداد بود امراء عراق مسرعی باستحضار دوانیدند و داود به تبریز سلجوقنامه، ص: ۵۶

بود اتابک قراسنقور در خدمت او بوی هم قاصد فرستادند و او را پیادشاهی خواندند بدر همدان مسعود بوصول مسابقه نمود چون از حلوان بگذشت راههای عراق برف آکنده بود و سرما بغایت برودت شتران در پیش داشته راه میکوفتند و سواران بر اثر ایشان میراندند تا حدود کرمانشاهان و همچنین تا بدر همدان رسیدند امراء موافق و مخالف که میل ببرادرش داود داشتند بیکبار دستبوس او کردند و روز دیگر برتخت نشانند و بار دادند سنجر دختر خود را گوهر خاتون بعقد نکاح بوی داد مسترشد در بغداد از ائمه استیفا خواست و خطبه از نام مسعود بینداخت و بنام سنجر کرد و از بغداد متوجه قهستان عراق شد خواست که ملک عراق عجم و خراسان با قبضه تصرف گیرد سلطان داود اتابک آقسنقور را باستمداد و اعتضاد خویش خواند چون از دینور بگذشت و بحدود

اسدآباد رسید بمرحله پنج انگشت نزول کرد سلطان مسعود بوی رسید بعد از کوشش و ملاقات امراء بغداد منهزم شدند و روی مسعود ندیدند مسترشد برسر تلی با خواص استاده حاجب تثار را فرستاد تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و برای او نوبتی و سراپرده و دهلیزی نو بزدند و اسباب مطبخ و شرابخانه و مالابد ضروری او جمله ترتیب کردند روز دیگر پگاه برسم طواعیت پیش رفت خلیفه او را بنشانند از آنجا برون آمد و در روز روی بآذربایجان نهاد چون بمراغه رسید و بدیه بالین نزول کرد رسولان سنجر رسیدند مسعود باستقبال او اقدام نمود باطنیان فرصت نگاه داشتند در نوبتی رفتند و او را کارد زدند کشته شد در ذیقعه سبع و عشرين و خمسمائه سلطان از آن حادثه مولم محزون و مهموم شد و از آنجا بجهستان عراق کشید و از آنجا بیگداد آمد با سپاهی گران و راشد پسر مسترشد عزم لشکرکشی و قصد انتقام خون پدر خویش داشت و در همه عراق و کوهستان قحطسالی عظیم راشد از بغداد بیرون آمد بعزم اصفهان و یکچند شهر را حصار داد از غلا و بلا و تنگی مردم یکدیگر را میخورند سعد الدوله والی اصفهان بود ملاحظه راشد را کاردی زدند و بمرد و او خطبه از نام مسعود بنام داود کرده بود سلطان برادر مسترشد المقتفی را برون آورد و بخلافت نصب کرد مقتفی خواهر مسعود فاطمه را بخواست و از بغداد بهمدان آمد جماعت امرا با برسق صاحب اشتر هم عهد شده بودند بر مخالفت

سلجوقنامه، ص: ۵۷

سلطان و درخواستهای ناوجب میگردند و بحدود اشتر در مرغزاری فرود آمده بود سلطان از همدان شب براند و نیمروز بایشان رسید همه خفته و آلوده بخواب خوش غنوده سلطان در خیمه امیری میان لشکرگاه فرود آمد و چون امرا را از وصول او خبر شد براو جمع آمدند همه را عفو کرد و از سر گناه ایشان برخاست و زمستان دیگر بجانب بغداد رفت و کمال الدین محمد خزانه‌دار را وزارت داد و او مردی متهور دلاور بود با کفایت و شهامت تمام و بر دقایق امور ملک و دولت بینا و دانا و امرا را حرمت نگاه نمیداشت و نان پاره یکسان با لشکر میداد امرا باتفاق استماله‌نامه باتابک قراستنقور نوشتند که این وزیر با ما استخفاف و استهزا میکند و کس را وزن و محلی نمی‌نهد سلطان را بر تو متغیر گردانیده تدبیر کار او بوقت خویش بکن مبادا که استیلا زیاد شود قراستنقور با سلجوقشاه از آذربایجان بیامد و بمرغزار سک فرود آمد که سلطان او را نامزد خطه فارس کرده بود که برادرش سلجوقشاه را آنجا بملکی بنشانند از مرغزار سک پیغام بسطان فرستاد که درین کار قدم برندارم تا سر و دست محمد خازن بمن نفرستی سلطان مضطر و متحیر شد عاقبت محمد خازن را بگرفتند و سر و دستش جدا کردند قراستنقور پارس اقدام نمود و منکوبرز را بشکست و سلجوقشاه را بملکی آنجا نصب کرد و وزارت سلطان به عز الملک دادند که کدخدای قراستنقر بود قراستنقور از پارس بازگشت منکوبرز باز آمد سلجوقشاه بیمار بود در محفه میگریخت بحدود بهزاد منکوبرز پیش آمد و زمین بیوسید و گفت بنده فرمان یرم و ولایت از آن تست کجا میروی اگر بنده لایق بندگی نیست اینک سرو تیغ و بسیار تضرع و فروتنی کرد تا او را بشهر شیراز باز آورد و بگرمسیر فرستاد بحدود نوبندگان و برشاور و دژ سفید که قلعه‌ای از آن حصین تر و دژی از آن محکمتر و متین تر نیست برو چشمه‌های آب بسیار که آسیاها بگردانند و درختان میوه‌دار انگور و انار و سیب و انجیر و انگبین فراوان و چندان زمین مزروع و محروس که در حد و عد نیاید و گله‌ها و گوسفند و شکاری بسیار همه بشیراز آورند از غایت ارتفاع و علو بدیوار و سور حاجت ندارد از جمله کوه و کمر است سلجوقشاه آنجا وفات یافت اتابک قراستنقور بهمدان آمد از سلطان تشریف یافت و بآذربایجان رفت و آنجا فرمان یافت بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ و معتبر شد

سلجوقنامه، ص: ۵۸

مسعود از همدان بری آمد که سنجر برعباس متغیر بود و مسعود را فرمود که او را بگیرد و ری از او بازستاند چون سلطان بظاهر ری رسید عباس استقبال کرد با پیشکشهای غریب و خدمتهای شایسته مسعود مصلحت ندید او را رنجانیدن که مردی غازی بود و بدنامی حاصل میشد از ری بهمدان آمد و از آنجا باصفهان آمد درینوقت امیر حاجب عبد الرحمن بود (همه امرا با او در قصد

خواجه عز الملک یکی شدند و سلطان را بر آن داشتند تا او را بگرفت و بحاجت تتر سپرد و چون بدر همدان رسید در گذشت در آخر تابستان امیر حاجب عبد الرحمن سلطانرا مهمانی کرد چنانکه در هیچ عهد مثل آن کس مشاهده نکرده باشد از تکلفها و بخششها و عبد الرحمن و بزابه و عباس با همدیگر عهد بسته بودند در مخالفت و مضادت سلطان و سوگندهای مغلظه خورده که باقی عمر موافق و مؤالف باشند در غیبت و حضور و دائما یکی ملازم تخت سلطان باشد و محافظت غایبان نماید عبد الرحمن پیغام فرستاده بود و ایشانرا خوانده که از ناگاه خبر وصول بزابه باصفهان رسید و هر دو ملک زادگان محمد و ملکشاه را آورد بقصد مخالفت و ماینیت و با سلطان زیاده لشکری نبود حالی بآذربایجان مسرعان دو انید باتابک ایلد گز که مطوع‌ترین بندگان خاص بود که هر چه زودتر بما پیوند و سلطان بجانب بغداد تحویل کرد هنوز سه مرحله بیش نرفته بود که بزابه بهمدان رسید و اتابک ایلد گز با سپاهی تمام ساخته و امراء آذربایجان از راه سیاه کوه و دینور بکرمانشاهان بسطان رسیدند سلطان بایشان مستظهر و مستوث شد و لشکر را طمانینه و اعتماد پدید آمد بحلوان برفی عظیم آمد و سلطان سه ماه زمستان و یکماه بهار ببغداد مقام کرد و از آنجا براه دربند قراملی بجانب آذربایجان آمد و ملک زادگان ارسلان و ملکشاه بن سلجوق را با خدمت بردند بقلعه تکریت بسپرد بامیر مسعود شحنه بغداد و گوتوال قلعه تکریت سلطان از آنجا بمرآغه آمد و جاولی با امراء آذربایجان بخدمت مبادرت نمودند چندروز آنجا مقام بود و از آنجا بخدمت سلطان آمد بمیانه و کاغذکنان سلطان در آنوقت خاص بیک بلنگری را برکشیده بود و روز بروز او را تربیت میکرد و امراء حساد اضداد را دشوار می آمد زلات و عثرات و محایوی و مساوی او میگفتند و با جاولی که مقرب سلطان بود شکایتها میکرد و قصد او فتنه‌ها می‌انگیختند عاقبت جاولی با او

سلجوقنامه، ص: ۵۹

بدگمان شد قصد مؤاخذت او نمودند چاولی بگرفتن او راضی شد سلطانرا از سکالش خاص بیک خبر شد کس بچاولی فرستاد که من ترا پیش خویش برای دفع خصمان آورده‌ام تا بایام انقلاب معاون و مساعد من باشی بابتدا تو قصد برکشیده من خاص بیک میکنی از درایت و کفایت تو عجب می‌آید چاولی بترسید و ده هزار دینار در بازید و بخواجه یاقوت قلمی پیغام داد و از خوف انذار تمهید کرد و خود را از آن قصد و سکالش بری گردانید سلطان عذر او قبول کرد و خاص بیک را پیش چاولی بمیدان فرستاد تا با او گوی بازو و از چابکسواری و دلاوری خود اثری بوی نماید تا چاولی داند که سلطان تربیت او بیمعرفت و عمدا نمیکند در اعزاز و تقرب او بیفزاید چون چاولی اسب تاختن و گوی باختن خاص بیک بدید انگشت تحیر در دندان تعجب گرفت و ان یکاد برو خواند و برو دمید و گفت مثل او درین عصر نباشد

نژاد مثل تو از مادر زمانه سوارسبک‌عنان و سبک‌گرز و آهنین اندام

شگرف قامت و شیرافکن و قوی بازورفیع همت و کوته‌ید و درازحسام او را بفرزندی قبول کرد و تشریفی فاخر از اسب خاص و سر افسار و قلابه مرصع و کسوت‌های گرانمایه و اسلحه شاهانه پیش سلطان فرستاد و خاص بیک پسر ترکمانی بود از نقباء غوزان که بآذربایجان آمده بودند روزی غلامان در حدود سرراه و اردبیل از رکاب سلطان دور افتادند بخاص بیک رسیدند در زیر او اسبی باقیمت نیکو صورت دیدند پرسیدند که اسب میفروشی گفت نه که از آن پدرم است و مرا برمال پدر حکم نباشد الحاح بسیار کردند که چون بها تمام بود هرآینه راضی شود او ابا و انکار نمود غلامان دزدیده درهم نگاه میکردند که صد دینار بوی دهیم و اسب را بتغلب و استیلا- بستانیم چون خاص بیک خردمند بود و مقدمه دولت او خواست شد بهدایت عقل و ادراک فکر احساس کرد و راه خانه او از پیش گرفته بودند و برآنصوب مجال رفتن نبود بازپس نگرست راه گشاده دید اسب را گرم کرد و بدوانید غلامان برپی او میدوانیدند و هیچیک بدو نرسیدند از گاه در جنب تلی بکوکبه سلطان رسید خود را پیش سلطان انداخت و ندانست که کیست گفت ای امیر و سالار جمعی از خیل شما آمده‌اند و میخوانند که این اسب از من بستانند و بی‌اذن پدر این بیع نمیتوانم کرد الله الله بفریاد من برس سلطان و امرا در صورت

سلجوقنامه، ص: ۶۰

و روی و تناسب اعضا و قامت و بالا و حرکات و سکنات موزون او نگاه کردند گفتند «ما هذا بَشْرًا إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» سلطان امیری را فرمود که بنگر تا ستاننده اسب او کیست امیر چندانکه جست و جوی نمود کس را نیافت و باز گشت و نمود که خصم را نمی یابم سلطان دانست که متظلم صادق است و از کذب دور لابد غلامان خاص بوده باشد که بر امثال این تجاسر اقدام نمایند نمود سلاحداری را فرمود که در میان غلامان ما نیکو بنگر و هر کدام اسب را که خوی کرده است او را پیش من آر سلاحدار غلامی را بیاورد سلطان از ایشان صورت حال پرسید همچنانکه خاص بیگ گفته بود غلامان گفتند راست میگوید و ما این اسب را برای خداوند عالم میخریدیم و او را میترسانیدیم و سلطان آنجا فرود آمد و مرغی یخنی با قدری حلواء شکر باو داد و پدر پسر آمد سلطان از او پرسید که این پسر و اسب از آن تست گفت بلی گفت اسب میفروشی گفت نه اما چون خریدار خداوند عالم است اسب و پسر را با قماش و متاع دیگر پیشکش او کردم و اگر امشب بخیلخانه بنده نزول بود بقدر طاقت و قوت مکنت در ضیافت بندگان غایت مجهود مبذول افتد که در عهد دولت تو در کنف امن و امان آسوده ایم و از امیر جاوولی شکرها داریم سلطان بفرمود که از خزانه هفت هزار دینار بازای قیمت آن اسب بوی دهند و آن علفخوار برو مسلم و مقرر داست و سلطان باحشم از میانه بزنجان آمد و ملک سلیمان با عباس بانبط از ناحیت اعلم فرود آمده بود و بزابه باهر دو ملک زاده محمد و ملک شاه هم آنجا نزول کرده بودند با لشکری فراوان و سپاه سلطان از کثرت خصمان میشکوهیدند تا بامداد که میان فریقین در یک مرحله مصاف خواست بود شب را ملک سلیمان از لشکرگاه سوی ری شد و چون عباس از رفتن او خبر یافت مستشعر شد و رعبی برایشان غالب شد (و هم در شب در اثر او برفت بزابه) باخود گفت هر آینه در زیر این حرکت حکمتی باشد روز دیگر کوچ کرد و باهر دو ملک زادگان باصفهان آمد سلطان امیر جاوولی با لشکری بر اثر بزابه بفرستاد تا حدود اصفهان برفتند و بوی نرسیدند باز گشتند سلطان از نبط کوچ کرد و بری رفت و باخر رستم فرود آمد عباس باردهن گریخت سلطان در شهری شد ملک سلیمان باستقبال آمد و زمین ببوسید سلطان او را بناخت و از کرده او درگذشت حریف مجلس شریف و

سلجوقنامه، ص: ۶۱

ردیف میدان چوگان و گوی می بود بعد از آن امیر حاجب عبد الرحمن و جماعت امرا سلطانرا گفتند که این برادر هر آینه خصم ملک تو باشد ناگاه او را جمعی متمردان بفریبند و برسر عصیان و خذلان دارند این نصیحت در دل سلطان مؤثر آمد بعد از یکماه او را در آن حجره که می بود محبوس کرد و عباس از اردهن که محروسه حصین متین است از قلاع مازندران و تا ذخیره باشد هیچکس را از حیل و طلسم و منجیق بر آن دست استیلا نباشد و محروسه استوناوند در جوار اوست تا مسافت چهار فرسنگ قرب و قلعه فیروز کوه نیز از فرود او بدر بند مازندران نزدیک و اگر چند این چهار قلاع خارج مازندرانند اما پیوسته بحکم حکام مازندران بوده والی یومنا هذا برقرار سابق اما بسیار وقت بوده که والیان و حاکمان بزرگ ری اردهن را بستانند و بایشان دهند بجهت مصلحت وقت اما حکمش از مازندران کنند عباس بخدمت سلطان مبادرت نمود مؤاخذه سلیمان شاه باستصواب او بود با وجود عقد و سوگند و چون جاوولی از عقب بزابه بازگشت سلطان او را باتابکی پسر خویش ملک شاه بن مسعود که از عرب خاتون در وجود آمده بود بقلعه برجین بود فرمود تا او را بیاوردند و بجاوولی سپردند و ملک سلیمان شاه را ببرجین فرستاد جماعت امرا با او میرفتند جاوولی از در همدان برصوب آذربایجان برفت و سلطان از ری او را تشریف اتابکی فرستاد چون بزنجان رسید فصد کرد قمر در جوزا بود و بعد از آن تیر انداخت از قضا رگش بگسست در حال جان بداد سلطان اتابکی پسر و جای او بحاجب عبد الرحمن داد و ولایت گنجه و اران بوی تفویض کرد عبد الرحمن پسر سلطان با چند نفر امرا باران فرستاد بحکم آنکه سوگند خورده بودند که یکی ملازم حضرت سلطان باشند او بملازمت حضرت مقام کرد و بهنگام فرصتها سلطانرا میگفت بزابه بنده شایسته است بکمتر گناهی او را مسترد نتوان کرد نشاید که از درگاه نفور باشد و او از کرده پشیمانست و امیدوار عفو و مرحمت اگر فرمان نافذ شود

بنده برود و او را ببندگی حضرت آورد با ملک محمد سلطان اجازه داد تا عبد الرحمن پارس رفت و سلطان از در همدان متوجه چربادقان شد و بزابه و ملک محمد و عبد الرحمن باصفهان رسیده بودند بدر چربادقان هرسه بدستبوس رسیدند بزابه از راه تملق و گریزی هشت بار روی سلجوقنامه، ص: ۶۲

برزمین نهاد ترسان و لرزان عبد الرحمن گفت مضمی ما مضمی بندگی تو امروز پیدا و هویدا است و شفقت سلطان هرچه تمامتر چنانکه در غیبت گفته‌ام و چندبار در خدمت سلطان شراب خوردند بعد از آن ملک محمد و بزابه برصوب برجین بدر همدان آمدند و سلطان براه دیگر چون بشهر همدان رسیدند سلطان دختر خویش را که از گهر خاتون داشت و در حکم ملک داود بود و میانشان سازگاری نه بملک محمد داد و ولی عهدی خویش باو ارزانی و بزابه را امیر حاجبی داد برضای عبد الرحمن با خلعتی گرانمایه و اتابک عبد الرحمن نیابت امیر حاجبی خود عباس مفوض کرد تا ملازم حضرت باشد و وزارت بتاج الدین فارسی و بزابه در صحبت ملک محمد بازگشت با جانب فارس عبد الرحمن میخواست که بجانب اران رود از سلطان درخواست تا شمس الدین اتابک ایلدگز و خاص بیگ بلنگری و بهاء الدین قیصر را در مصاحبت وی بفرستد سلطان اجابت نمود و هر یک از این جماعت بخلوت با سلطان سخنی گفتند سلطان ایشان را بآذربایجان فرستاد و خود روی بیغداد نهاد با عباس و تاج الدین وزیر فارسی و امرا که مصاحب عبد الرحمن بودند هر یک دل و جان سپار بودند در خدمت سلطان و از مکر و سکالش عبد الرحمن و بزابه و عباس آگاه و بیدار بودند و بر رای سلطان عرضه داشتند که ما هرگاه انتهاز فرصت یابیم بردشمن پادشاه و ملک ابقا و اغصا نخواهیم کرد چون بگنجه رسیدند بناحیت کرج اتفاق کردند بحدود شمکور و قلعه آسمان بین در آن میان فرصت یافتند و عبد الرحمن بکشتند سلطان فخر الدین پسر عبد الرحمن را همان روز از شحنگی بغداد معزول کرد و او را بقلعه خلخال فرستاد که بفیروزآباد مشهور است و اجازه نداد که هیچ آفریده در روی او سخنی تلخ گوید و چون خبر قتل او بشهر بغداد رسید عباس با خلیفه مقتفی مقرر کرد که روز عید چون سلطان بصحرا بنماز آید او را بگیرند و بزابه بملک همدان نشیند و عباس بجنگ خاص بیگ رود بآذربایجان باتفاق حسنه روز عید بارانی عظیم میبارد چنانکه هیچکس از خانه بیرون نمیتواند آمد باریتعالی آب رحمت از آسمان بفرستد و آن شر از سلطان بگردانید بعد از عید بیکهفته سلطانرا سکالش عباس معلوم شد از اثر احوال عباس نیک استشعار یافته بود و قصد گریز بطرف خوزستان کرده و یا جانبی دیگر و سبب دانستن این سر آن بود که کودکی بصری را از سکالش این سلجوقنامه، ص: ۶۳

غدر و قوف بود و او شاگرد طشت دار سرای خلیفه بود با غلامی جامه دار سلطان آشنائی داشت در اثناء شراب از سر مستی گفت «فقد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید» این غلام صاحب فراست بود متوهم و متفکر شد با پسر میگوید چگونه چیزی میگوئی که معین نمیدانی و من از این حالت باخبرم و فلان خاصگی سرای با من گفته اگر راست میگوئی بر گوی تا دانم که تو میدانی کودک مست طافح بود صورت حال براستی تقریر کرد از ابتدا تا انتها غلام جامه دار او را آفرین کرد و صورت این قضیه را بر رای سلطان آنها سلطان عباس را بسرای خویش خواند و بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و جثه اش بدجله انداختند میان کشتن عبد الرحمن و عباس کمتر از یکماه بود و سلطان تاج الدین وزیر را معزول کرد و پارس فرستاد و بزبان او به بزابه پیغام فرستاد که دانستی که با هم عهدان تو چه کردم اگر خواهی که به ایشان در رسی پای از حد بندگی بیرون نه و بعضیان گرای بسم الله بزابه چون اینخبر بشنید حالی با محمد و ملکشاه و لشکری بدر اصفهان آمد در شهر برو گشودند و غلیک شحنه پیش او آمد و ملک محمد را بر تخت نشاند و پنج نوبت بزد سلطان از بغداد بازگشته بهمدان رسیده بود با حشمی اندک مسرعان پیاپی بخاص بیگ بلنگری فرستاد که در آمدن مستوفر باش و تعجیل نمای با لشکر گنجه و اران و همچنین باتابک ایلدگز و بامیر شیرزاد و به اتابک ارسلان ابه تا با لشکر آذربایجان بزودی بمدد سلطان اقدام نمایند و از اتفاق نیکو چون بزابه از اصفهان بیامد بهر موضع و منزلی

مقام میکرد و به آهستگی می آمد و حشم را بوعدها و نوید استماله میداد چون بحدود کرخ و سیلاخور بکوروب رسید سپاه اران و آذربایجان در روز برسیدند سلطان فرمود تا بمیدان دیه بیاز فرو آمدند سلطان روز دیگر با جمله جنود روی بمرغزار قراتکین نهاد چون بمرغزار دیه کهران رسیدند بزابه برابر برسید و هم در روز صفوف تعبیه دادند جنگی سخت و کوشش بسیار نمودند و میسره سلطان را خالی کردند عاقبه الامر بزابه را در میان مصاف پیاده یافتند سپاهی رستم نام چاکر حسن جاندار او را بشناخت گفت یک دیه از ولایت فارس بتو دهم اگر اسبی بیاری و مرا برون بری سپاهی برفت و حسن جاندار را خبر کرد حسن او را اسیر کرده پیش سلطان آورد سلطان گفت پیغامت فرستادم که بجای خود بنشین و بترک مخالفت و مضادت بگوی از هم عهدان خویش اعتبار و انزجار نگرفتی و

سلجوقنامه، ص: ۶۴

شمشیر خویش به اتابک خاص بیک داد تا او را بدونیم کرد و سرش ببغداد فرستاد از در سرای خلیفه بیاویختند دو معنی را و هر دو ملک زادگانرا جانب فارس روانه کرد و خود باز بهمدان آمد بکوشک کهن و این مصاف در سنه احدی و اربعین و خمسمائه بود و سلطان از آنجا متوجه ساوه شد و بآذربایجان آمد و در آخر تابستان بدر همدان آمد و بآخر خریف سنه ثلث و اربعین و خمسمائه قصد بغداد کرد در ماه شعبان خاص بیک و جمله امرا با خدمت او و چون بمرحله اسدآباد رسیدند خبر متواتر شد که ایات سلطان سنجر بری رسید جماعت نادانسته میگفتند که بقصد خاص بک میآید و بجهت او با مسعود عتاب خواهد رفت برای تربیت خاص بیک چه با سلطان گفته تا او ملک عراق فرو گیرد و با عم عصیان ظاهر کند سلطان بخاص بک گفت برکشیده و بزرگ کرده من برکشیده سلطان اعظم باشد و امثال این اراجیف از افواه عوام انتشار یافته القصه بر آن قرار افتاد که مسعود جریده با معدودی چند بخدمت عم مبادرت نماید و خاص بیک و باقی امرا و حشم و بنه بمرحله اسدآباد مقام سازند تا استرجاع سلطان برین مواطاه برفتند و سلطان بری بخدمت عم رسید و شرایط بندگی تمهید کرد و در موافق عبودیت خدمتهای پسندیده نمود در اثناء حکایات و ماجرای روزگار از اختصاص خاص بیک و آمدن او به مسعود با سلطان سنجر تقریر کرد و از زبان خاص بیک عذری تمهید کرد که غایب بود و بمهمی رفته عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و در حال کس فرستاد و خاص بیک را بخواند او با تحف بسیار و نفایس و غرایب بیشمار بری آمد و بمیدان مبارک بدستبوس اعلی رسید و هم در روز سلطان اعظم با خود حریف گوی گردانید و طبطاب و چون چابکسواری و طرد و ناورد و کروفر او مشاهده کرد مسعود را گفت خاص بیک زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد مسعود هجده روز در ری بود و از عم اختصاص نواخت و خلعت بسیار یافت امراء خراسان بوجود او مستظهر شدند و تشریف او پوشیدند و مسعود در منتصف رمضان از ری بازگشت و برصوب اسدآباد متوجه بغداد شد و سلطان اعظم با خراسان مراجعت نمود در صفر اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد معاودت نمود و بادر همدان آمد در رجب این سال بساوه رفت و در آخر شوال به آذربایجان شد و در مرحله دول بیک دو منزلی تبریز نزول کرد و مدت دو ماه آنجا اقامت نمود ملک محمد بن محمود بجانب ارمن بود سلطان رشید جامه دار و موفق گردبازو را بفرستاد تا گهر

سلجوقنامه، ص: ۶۵

خاتون دختر او را که منکوحه ملک محمد بود و احیانا میانشان وحشتی قایم بیاورند او را بیاوردند و ملک محمد بدر همدان بخدمت سلطان آمد و سلطان بفصل تابستان در صفر خمس و اربعین و خمسمائه بادر همدان آمد و زمستان بساوه رفت در رجب همانسال و اواخر شوال باز بسوی آذربایجان شد و بدر مراغه فرود آمد شهر را حصار دادند و بدو روز بستد و بارو شهر را خراب کرد و میان ارسلان ابه و خاص بیک وحشتی قائم بود از قدیم باز امراء دولت در میان آمدند و آن وحشت را برداشتند و ایشان بدر قلعه روئین دژ با یکدیگر دیدار کردند و سلطان بادر همدان آمد و در سنه ست و اربعین و خمسمائه در فصل خریف بجانب بغداد رفت و آنجا بتمشای شکره و صید و نخجیر اشتغال داشت و ملکشاه بن محمود در خدمت او بود تا روی بهار باز بهمدان رجوع

نمود بکوشک خویش نزول کرد و از جهان آنمقدار که در حکم او بود مسلم و مصفی شده بود و معاندان و متمردان مقهور و مقموع گشته امراء دولت و ملوک اطراف مطیع و منقاد شده و سپاهی با برگ و ساز تمام آسوده و رعایا بر بستر رفاهیت و آسایش غنوده در آخر جمادی الاخر بر مزاج سلطان اندکمایه عارضه روی نمود ابو البرکات طیب از بغداد با خدمت آمده بمشورت دیگر اطباء حاذق معالجه بشرط قانون میگردند بیکهفته آنرنج زایل شد و مزاج روی بصحت نهاد اما باز مکیس کرد و در شب اول رجب سبع و اربعین و خمسمائه درگذشت بکوشک نو که در میان شهر همدان ساخته بود هم در آن شب او را بهمدان نقل کردند بمدرسه‌ای که جمال الدوله اقبال بنا کرده بود بمحلت سربرزه و او را آنجا دفن کردند ملکش هجده سال و عمرش چهل و پنجسال - حلیت او اسمر بود خفیف العارض بقامت و بسطت از جمله مبارزان افزون دراز رکاب قوی یال فراخ سینه وزیر او شرف الدین انوشروان بن خالد لکاشی و عماد الدین ابو البرکات درگزینی و کمال الدین محمد خازن و عبد الملک بروجردی و مؤید الدین ابو اسماعیل طغرائی و تاج الدین شیرازی و شمس الدین ابو نجیب حجاب منکوبرزتار، عبد الرحمن، خاص بیگ سلجوقنامه، ص: ۶۶

جلوس ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاهی با قوت و شوکت بود قوی بازوی سخت کمان خوشخوی کریم سخی جواد اما هزل دوست و دون پرور بود و مولع بر شراب و شکار و مباشرت مدبر ملک خاص بیگ بود مبداء ملکش در رجب سبع و اربعین و خمسمائه بود بعد از وفات عمش سلطانمسعود و عزلش هم در شوال این سال بود و سبب عزلش آنکه شب و روز با معدودی چند مردود و مطرود و مجهول فضول ناجنس مثل زنگی جمال نام بشراب و لهو و لغو و عشرت مشغول می بود امرا را بار کمتر میداد و با استغوا و استهوا میساخت و بکار ملک نمی پرداخت با یاران مواطاه و مواضعه کرده بود که خاص بیگ را بگیرد پیش از خوردن شام او چاشت خورد و امرا حسن جاندار و دیگران با او استشاره نمودند و رای بر آن مقرر شد که او را بگیرند او را با زنگی و دو خدمتکار دیگر در خانه بگرفتند و موقوف کردند سه ماه پادشاهی کرد و برادرش محمد را از خراسان بیاوردند و بجای او بر تخت پادشاهی نشاندند و بعد از آن بهمدان در برجی مقید و محبوس شد ملکشاه بعد از پانزده روز شبی از راه آبریز که برصحرای داشت بریسمان بزیر آمد و با غلامی وعده کرده بود و او اسبی آماده نیکو و معد داشت سوار شد و بگریخت و بجانب خوزستان رفت (و در مدت ملک برادر اغلب بخوزستان بود) خواهرش ملک نسب میل باو بیشتر داشتی روزی از اصفهان بطرف خوزستان میرفت و خروارهای زروسیم و عدت پادشاهی از جهت برادر میبرد تا لشکر برو جمع شود سلطانمحمد ازین حال آگاه شد اتابک ایاز را با لشکری بفرستاد تا آن خزاین و اموال و سلاح و سلب جمله نهب و غارت کردند ملکشاهرا قوت مقاومت و محاربه برادر نبود (بعد از وفات برادرش محمد چون سلیمان شاه بدر همدان بملک بنشست او اصفهان بگرفت و پنج نوبت بزد) و نزدیک شد که ملک سلیمان شاه مشوش و مخبط شود بعد از پانزده روز که در اصفهان بود پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمسمائه فرمان یافت و ملک بزحمت حاصل کرده بگذاشت و مدت عمرش سی و دو سال و دو ماه بود و مدت پادشاهی بعد از وفات سلطانمسعود چهار ماه در همدان و یکبار دیگر در اصفهان شانزده روز حلیت او

سلجوقنامه، ص: ۶۷

آبله نشان چهره بزردی مایل محاسنی گرد و سیاه قوی بازو و یال معتدل قامت وزیر شمس الدین ابو نجیب حاجب خاص بیگ

جلوس محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان محمد بن محمود پادشاهی زیباخلق نیکوخلق بود عقلی کامل و رای صایب و طبیعتی خوب داشت نیکو عهد ثابت قدم دیندار

دانش دوست نیکولفظ دقیق نظر معانی شناس دشوارپسند اول ملکش در محرم ثمان و اربعین و خمسمائه چون برادرش را بهمدان بر تخت نشاندند اتابک خاص بیگ امیر جمال الدین قفشد بن قیماز را بخواند و بخراسان فرستاد جمال الدین قفشد با سلطان مقرر کرد که اول روز که بهمدان رسد اتابک خاص بیگ را بگیرد و نمود که او را عزم چنانست که اگر فرمان او نباشی با تو همان معامله کند که با برادرت کرد و با خلیفه مقرر کرده که پادشاهی عراق بوی دهد و سلطنت از این خاندان براندازد سلطان محمد را این سخن دلپذیر آمد و آیه «إِنْ جَاءَ كُمْ فَاسِقٌ بِنَبِيٍّ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ» از خاطرش فراموش شد و در محرم ثمان و اربعین - و خمسمائه - بهمدان رسید امراء دولت جمله استقبال کردند اینانج و خاص بیگ و جمله مسعودیان آنروز بمرغزار قراتکین شراب خوردند روز دیگر بکوشک مرغزار در همدان فرود آمدند و در کوشک مسعودی بار داد و امراء دولت آنروز پیشکشها کردند اتابک خاص بک از انواع غرائب و نفائس نوادر از اسلحه گوناگون و اثواب و خیول گرین که مثل آن در هیچ عهد کسی ندیده بود پیشکش کرد چون سلطان خدمتهای او مشاهده کرد از خون او پشیمان شد میخواست که بهانه‌ای برخیزد اما اجل او رسیده بود و دور حیات با آخر آمده بعد از آن از زحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین قفشد و برادرش و خاصگیان و مطیعان سلطان و زنگی جاندار و شومله هردو با خاص بک بودند خاص بیگ سخن آغاز کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چگونه میباید نهاد جمال الدین قفشد مانند عزرائیل از پس پشت او درآمد و گریبان قبای او سخت بگرفت و گفت برخیز چه وقت نصایح و مواعظ است و باتفاق او و صارم و محمد یونس او را بگرفتند و از آنجا در خانه بردند و سرش از تن بتیغ جدا کردند

سلجوقنامه، ص: ۶۸

(و زنگی جاندار دست بقبضه تیغ خواست کرد او را نیز بگرفتند و سر بریدند) شومله پیش از وقوع بفرست ضمیر آن نقش ادراک کرده بود دامان خاص بک بگرفت یعنی بیای او درنیافت شومله از کوشک فرود آمد و انگشتی خاص بک بنشان برکابدار داد که امیر میفرماید که اسب بمن ده که بمهمی نازک بشهر میروم باسب خاص بیگ برنشست و راه خوزستان گرفت و تا شب هنگام سی فرسنگ رفته بود و تا عمر او بود بخدمت هیچ سلطان دیگر نرفت چون اضطراب در کوشک افتاد لشکر خاص بیگ آهنگ کوشک کردند بمشورت وزیر جلال الدین درگزینی سر خاص بیگ و سر زنگی جاندار از بام کوشک فرو انداختند جمله برمیدند و بازگشتند بعد از آن قفشد با سپاهیان سلطان بسر خزانه و سرای او رفتند از جمله غارت که در خزانه او یافتند سیزده هزار جامه اطلس سرخ نابریده بود غیر دیگر رنگها و از آلات زرین و سیمین هفت عدد خم سیمین یافتند دسته خم زرین گردن آن مرصع کرده و عدت و ترتیب پایگاه را قیاس نبود و هزار و چهارصد اسب و استر زینی همه اختیار بغیر آنچه بهر شهر و نواحی بسته بودند فی الجمله آن اموال و تجملات و نقود و اجناس که از خاص بیگ بخزانه سلطان رسید هیچ سلطانرا جمع نبود و دفاین و ودایع و ذخایر که ندانستند و نیافتند آنرا خدای داند و بس (که چند بود و که برد) و در آنوقت که مسعود از دنیا نقل کرده بود و ملکشاه و سلیمان شاه محبوس بودند سلیمان شاه از دست برادر در قلعه فرزین مدت هفت سال بتدبیر کوتوال قلعه امین الدین مختص بزیر آمده بود و بجانب آذربایجان رفته امراء اطراف را بدست آورده چون اتابک ایلدگز و اتابک ارسلاویه و البقوش کرنه‌خر و فخر الدین زنگی و مظفر الدین الب ارغو پسر یرنقش بازدار و امیر خوارزمشاه یوسف که برادرزنش بود چون سلطان محمد خاص بیگ را برداشت بی اندیشه عواقب امور سلیمان شاه با لشکر گران روی بهمدان نهاد و با سلطان محمد سپاه اندک بود چه خاصگیان متفرق شده بودند چنانکه قاعده لشکریان باشد معهدا اینمقدار دوهوائی و اختلاف آغاز نهادند و سلطان از بهر تسکین نایره فتنه بکلاه‌زر می‌بخشید و بجوال جامه میداد میستندند و میگریختند تا خزانه خاص بیگی سپری شد، لشکر نماند و خصم قوی نزدیک رسید سلطان محمد از همدان با حسن جاندار و رشید جامه‌دار و جماعتی مقربان و مطیعان روی باصفهان نهاد بعد از سه روز سلیمان شاه در

سلجوقنامه، ص: ۶۹

رسید با لشکری انبوه و گروهی بشکوه بر مرغزار در همدان دو فرسنگ طول در دو فرسنگ عرض لشکرگاه بزد و از مهابت و

صلابت ایشان شکوهی و هیبتی در دلها می‌افتاد از لشکریان سلطان محمد قومی که خان‌ومان بهمدان داشتند گریختند تا مدد و عدد او بغایت کم شد همه عراق دل بر پادشاهی سلیمان‌شاه نهادند فخر الدین کاشی وزیر و مدبر او بود و خوارزمشاه یوسف امیر حاجب امرای خواستند که این هردو منصب تغییر و تبدیل کنند و وزارت بشمس الدین ابو نجیب دهند که وزیر مسعود بود و حجابت بمظفر الدین الب ارغو خوارزمشاه از این سکالشی آگهی یافت با خواهر خویش که در حباله سلیمان‌شاه بود تقریر کرد که شبی که موعود کرده بود با سلطان بگوید که جمله حشم بر تو خروج خواهند کرد و سلطان محمد را باز می‌خواهند و امشب بگرفتن تو آمده‌اند خوارزمشاه حاجب آنشب سپاه خویش برنشانده بود و پیرامون سرایرده سلطان محمد بداشته یعنی محافظت خوابگاه سلطان می‌کنم سلیمان‌شاه از بی‌ثباتی و سبکساری حالی اسب نوبت بخواست و نقدی که در خزانه موجود و مهیا بود برداشت و خود را چون موی از خمیر از ملک بدر آورد و بارگاه و خزانه و اسبان همچنان بجای بماند و بجانب مازندران و خراسان بیرون رفت و امرای از اینحال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بود و سلطان مفقود و در سرایرده سلطان لاداعی و لامجیب لشکریان درافتادند و آنچه یافتند بغارتیدند و از یکدیگر همه اندیشناک شدند و هر گروهی بجانبی پناهندند و بیکدیگر پیغامها می‌فرستادند که این چه حالتست که رفت و مدت این دولت بیست و هفت روز بود بهمدان و چون کیفیت حال معلوم کردند هریک با ولایت خویش رفتند و چون اینخبر بسطان محمد رسید اول باور نمی‌کرد پنداشت که امرای مکرری سکالیده‌اند و پراکنده شده تا او بهمدان باز آید او را بگیرند تا خبر متواتر شد سلطان روی بهمدان نهاد و کفی الله المؤمنین القتال برخواند و بحدود شهر کوشکی بنا افکند عالی و امرای آلات کوشکهای قدیم بدانموضع نقل کردند و لشکرگاهی ساختند و در حوالی آن کوشکهای بسیار ساختند و ملک برو مقرر کردند و جمال الدین قفشد امیر حاجب بود و فخر الدین را از وزارت صرف کردند و بشمس الدین ابو النجیب دادند و سلیمان چون از همدان بگریخت بخراسان کشید در ثلث و خمسین و خمسمائه از راه بیابان تون و جنابد بطبس کیلکی

سلجوقنامه، ص: ۷۰

و برصوب رجعت بدر اصفهان آمد با پانصد سوار و رشید جامه‌دار در اصفهان والی بود سلیمان‌شاه بدو پیغام فرستاد و بمواعید امیدوار کرد اعقابا بعد اعقاب و اکراما بعد انعام تا او را در شهر آورد اجابت نکرد و گفت این امانت از برادرزاده تو دارم و در امانت خیانت روا نباشد نخست برو و جواب او بگویی که اصفهان و جمله ولایت خود ترا مسلم باشد چون از این در نومید شد و حصنی دیگر نداشت متوجه بغداد شد خلیفه مقتفی او را ترتیب کرد و برگ و آلات و اسباب داد و بسطنت نامزد کرد از بغداد بجانب آذربایجان شتافت و ناگاه از در خیمه ایلدگز باز شد و ملک‌شاه برادر محمد با او بود و آقسنقور فیروز کوهی از اینانچ مستوحش شده بود هم با ایشان بود ایلدگز را ضرورت شد معاونت او کردن سپاهی انبوه جمع آمدند سلطان محمد را خبر شد از در همدان با لشکری تمام روی بدفع ایشان نهاد و اینانچ ملازم خدمت بود بکنار ارس بحدود بیلقان مضاف دادند اینانچ در مقدمه بآب بگذشت و سلطان محمد بر اثر، ایشان بهزیمت شدند و دست از هم بدادند سلیمان‌شاه بموصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان بنواخت و استماله و استعطاف تمام نمود او از کرده خود عذر خواست او را معذور داشت او پسر خود پهلوان محمد را با خدمت سلطان بعراق فرستاد و سلطان چون از طرف آذربایجان ایمن شد در خمسین و خمسمائه روی ببغداد نهاد و بقصر فضاغه یکماه توقف کرد که موفق گردبازو قبول کرده بود که زین الدین علی کوچک را بمدد سلطان آورد و بعد از آن بناحیه تب و رادان در آمد جائی مخلص یافتند و بر آب دجله بگذشتند و زین الدین علی با سپاهی انبوه برسید و بدر بغداد آمدند و سلطان و زین الدین و خواص او بجانب غربی فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و شرف الدین گردبازو بجانب شرقی نزول کردند و لشکر سلطان و زین الدین برابر نهر معلی منجنیقها نصب کردند و از عراق پسران مظفر الدین حماد برسیدند با چهارصد کشتی پرمرد و سلاح و از حله پسرزاده دیس با دو سه هزار رجاله بیاورد تا لشکری انبوه و حشری بسیار جمع شدند و از طرفین هرروز چالشی می‌کردند و سنگی چند بیکدیگر می‌انداختند و کشتیهای یکدیگر را میراندند و از شهر فوجی برون می‌جوشیدند و با پیادگان لشکر میکوشیدند

سلجوقنامه، ص: ۷۱

و هیچ روز لشکر بیکبار برنشست و جنگ سلطانی نکردند امراء خلیفه از درون شهر سلطانرا عشوه میدادند که فلان روز فلان دروازه می‌سپاریم و میان موفق کرد بازو و پسران قیماز هم نقاری بود بدین سبب در جنگ تهاون می‌افتاد و کار بر اهالی شهر تنگ و دشوار شد چه ارتفاعات شهر جمله سلطانیان بر میداشتند و یکمن بار بردن در شهر نمی‌گذاشتند از ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملک‌شاه بدر همدان فرود آمد و خبر این‌حادثه زود فاش شد سپاهیان از برای خان‌ومان و خویش و نان‌پاره فوج فوج روی بگریز نهادند و چون دانستند که ضبط حشم ممکن نیست و اصلاح نخواهد پذیرفت سلطان فرمود که فردا آبرا عبره کنیم و روی بهمدان و جانب حشم نهمیم که آن از این مهم واجب‌تر است لشکر اندیشیدند که فردا انبوهی و زحمت باشد هم امروز بگذریم حال اضطرابی در مردم افتاد و جسر بشکست و ملاحان کشتیها بسپاه سلطان بگذاشتند و بگریختند و هر که کشتی می‌یافت میگذشت چون روز رستاخیز هزارهز در مردم افتاد از محال غربی رجاله بجوشیدند و عجمیانرا می‌غارتیدند و از شهر لشکر بیرون آمد هزیمت و مقابله نزدیک سلطان رسیدند و بر شرقی سرای سلطان متاع تجار و قماش سپاهیان بود رجاله بغداد آنرا بغارتیدند و لشکر جانب شرقی در سلاح شدند و صف کشیدند و خیلخانه خود نگاه میداشتند و سلطان در سرای سعد الدوله با غلام و خاصگی چند تا ده روز مانده بود و در شباره از آب بگذشت و سراپرده و بنگاه و خزانه و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند زین الدین علی کوچک با جمله لشکر برنشسته بود و با مقابله جنگ میکردند و نگذاشتند که بغادده با جانب غربی آیند و جمله ائقال و احمال بسوختند تا منجنیقها و همچنان صف کشیده آماده و ایستاده بود تا بنگاه و خزانه و دختران سرای سلطان با لشکر براه کرد آنگاه بر عقب ایشان روان شد و سلطان با لشکر بر جانب شرقی تا روز بر پشت اسب بود بامداد بوقت دمیدن صبح بنه بر نهاد و روان شدند و بیک فرسنگی بغداد فرود آمدند اگرچه لشکر در تزلزل و اضطراب بود لشکر بغداد را چندان قدرت و قوت و توانائی نبود که بر اثر بیامدندی و ناموسی نگاه داشتندی سلطان را از اسباب سلطنت دهلیزی و پنج‌پاره زیلوشاهی و پنج بارگیر خاص مانده بود امرا و خواص از مطبخ خویش

سلجوقنامه، ص: ۷۲

خوانچه طعام می‌آوردند و بغدادی و بعشاء سلطان مهیا میداشتند تا بحلوان رسیدند و زین الدین علی کوچک آنجا برسید با اسباب پادشاهی بنگاه و خزانه و پایگاه و دختران سرای و جمله خدم و حشم تمام بازرسانیدند چنانکه هیچ ضایع نشده بود و سلطان را از آن کفایت خوش آمد او را بناوخت و از آنجا کوچ کرد چون به پنج منزلی همدان رسید اتابک ایلدگز باز گشت و ملک‌شاه تنها بماند او نیز بخوزستان رفت و سلطان بکوشک همدان فرود آمد سعی ضایع و خزانه تهی و جهد مهمل بعد از آن (نهضتی نکرد) زمستانگاه بساوه بکردی و تابستان بهمدان از ناگاه رنجی برو مستولی شد و یکچند افتان و خیزان می‌بود تا در ذیحجه اربع و خمسین و خمسمائه از کوشک بمحفه بشهر آمد و بعد از یکهفته وفات یافت و پیش از آنکه سلطان بغداد رفت شهاب الدین متقال بزرگ را فرستاده بود بکرمان و امام شیانی را بخطبه خواندن خاتون کرمانی و نقل مهد او بدار الملک همدان در رجب سنه اربع و خمسین و خمسمائه برسید و شهر همدان آئین بستند و افزون از پانصد کوشک زده بود و مطربان نشانده و سلطان در محفه باوجود تکسر که داشت باستقبال او مبادرت نمود و مدت پنجمه در حباله او بود و بحکم بیماری بوی نرسید مدت عمرش سی و دو سال و پادشاهی او هفت سال و اند ماه حلیت او خوب چهره سرخ سفید فراخ چشم درازموی متناسب قد لطیف اندام چابک سوار فراخ‌بال تنک محاسن پلنگ‌همت شیرخوی آهومیان وزراء او جمال الدین ابو الفضل و شمس الدین ابو نجیب حجاب جمال الدین قفشد بن قیماز و ناصر الدین اتابک ایاز

سلیمان‌شاه بن محمد بن ملک‌شاه

سلیمان‌شاه پادشاهی بود خوبروی خوشخوی بذله‌گوی معاشرطبع اما ثبات و وقار و اصطبار نداشت و اقبالش مرافد و مساعد نبود و یکچند بر تخت ملک بود اما بختش یاری نداد چون سلطانمحمد از دنیا برفت موفق گردبازو از جمله امرا بعدت آلت و لشکر قوی‌تر بود و از امراء بزرگ ناصر الدین اقسو و عز الدین صنماز و اتابک ایاز مانده بودند در کار سلطنت باهم مشورت کردند قرار بر آن افتاد که اینانج را از ری بخوانند و باستصواب رای او سلطانی معین کنند چون پیامد رای بر سلیمان‌شاه قرار گرفت باستحضار او کس بموصل

سلجوقنامه، ص: ۷۳

فرستادند اتابک قطب الدین مودود که والی موصل بود او را با ابهتی تمام و سازی و عدتی بیقیاس گسیل کرد در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسید و بر تخت ملک قرار گرفت و آرام یافت وزارت برخواجه شهاب الدین ثقه حامدی قرار افتاد و امیر حاجبی بر مظفر الدین الب ارغو استمالت جانب اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بودی ولیعهد کردند و در خطبه و سکه نام او ثبت کردند و اینانج بازگشت باری و میان موفق گردبازو و عز الدین صنماز و ناصر الدین اقسو همواره در اندرون نقاری بود چه گرد بازو را عداوت که از ایام سلطانمحمد بود هنوز در دل مانده بود بحکم آنکه سلیمان‌شاه همواره بنشاط و عیش و عشرت مشغول می‌بود و عز الدین و ناصر الدین بیشتر بوی میرسیدند و میسکالیدند که سلطانرا بر آن دارند که گردبازو را بگیرد یک روز سلطانرا بمهمانی او بردند تا مگر فرصت یابند میسر نشد چه گردبازو لشکر بسیار داشت و بیدار و محتاط بود هر شب لشکری تمام پیرامون سرای او میخفتند درین میانه گردبازو کس باتابک ایلدگز فرستاد و او را بر آمدن و آوردن ملک ارسلان تحریض و ترغیب کرد و سلیمان از مداومت وحشی طبع و مبهوت شده بود و تنگبار گشته خواص امرا که با او معاشرت میکردند بوی راه نمی یافتند هیچ کاری متمشی نمیشد و هیچکس را مجال گفتن نبود ترسم که چو بیدار شوی روز بود امرا ازو نومید شدند و با گردبازو متفق شدند بر استدعاء ایلدگز و ملک ارسلان سلیمان از مخالفت امرا آگاه شد و استحضار ارسلان بایشان پیغام فرستاد که اگر شما از کردار من مستوحش و متنفر شده‌اید و از آوردن من نادم گشته بگذارید چندان نهب و عدت و برگ و ساز و آلت پادشاهی که از موصل آوردم برگیرم و بجانب خوزستان روم باقی حکم شما راست امرا این التماس اجابت خواستند نمود اندیشیدند که بیمشورت اینانج مصلحت نباشد پیغام باینانج فرستادند جواب باز آمد که الله اگر شما را ازو کراهیتی است و پادشاهی دیگر اختیار میکنید او را از دست بگذاشتن مصلحت نباشد که اگر بخراسان رود ایمن نتوان بود که لشکر آورد و اول در دسر من دهد او را موقوف دارید تا سلطان دیگر رسد آنگاه حکم او را باشد بعد از آن امرا اندیشیدند که چون نومید شود بگریزد هر شب از خیلخانه سواران مسلح پیرامون کوشک او پاس میداشتند تا اتابک ایلدگز و ارسلان برسیدند در آخر

سلجوقنامه، ص: ۷۴

رمضان خمس و خمسین و خمسمائه سلطان ارسلان بر تخت ملک نشست و سلیمان‌شاهرا در میان باغی بر کوشکی موقوف کردند و موکلان برو گماشتند و بعد از یکماه که سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجانب اصفهان میرفتند او را با قلعه علاء الدوله بهمدان نقل کردند او خود پادشاهی محبوس پیشه بود این بار سبوا از آب درست نیامد و هم در این قلعه دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در گذشت در مرقد مسعود دفن کردند مدت ملکش ششماه و کسری بود و مدت عمرش چهل و پنجسال حلیت او اسمرچهره بسرخی مایل متوسط محاسن کوتاه گردن ربع القامه حلیم صورت رحیم سیرت وزیر او شهاب الدین ثقه عبد العزیز الحامدی حاجب مظفر الدین الب ارغو بن یرنقش البازدار

جلوس ارسلان بن طغرل بن محمد

سلطان ارسلان پادشاهی بود نیکوسیرت خوب طلعت با حیا و غیرت و حمیت و خشمزود رضا کرم و مروت بر اخلاق او غالب و حلم

و سکون بر احوال او ظاهر که هیچ خواهنده ازو لفظ لا نشنود و هیچکس از او جور و قهر ندیده از کار دخل و خرج و ضبط اموال خزاین و بارگاه و وظایف و مواجب و غیر آن متغافل بود و در تفتیش و تفحص احوال آن مسامح و مساهل تنعم‌دوست و ترفه‌جویی بودی و در پوشش و خورش با تکلف و تنوق لباسهای فاخر و کسوتهای متلون و زرکشیده‌های مغول و ختائی در عهد او قیمت گرفت در مجلس شراب و معاشرت و ملاطفت و مکالمه و مفاکحت بغایت کمال بودی و هرگز در بزم او فحش و سفاهت و لغوولوهو و دشنام و جفا برکس نرفتی و حرکتی مذموم در میان نیامدی چون پدر او طغرل بن محمد فرمان یافت او را کم از یکسال بود عمزاده او ملک‌شاه بن سلجوق هم در حدود سن او بود مسعود ایشانرا می‌پرورد و تربیت میکرد و با خود میگرددانید تا در اربعین و خمسمائه که از بغداد براه دربند قرایلی بآذربایجان آمد برای استجماع لشکر و اندفاع بزابه از دارالملک همدان ایشانرا بقلعه تکریت فرستاد و بامیر مسعود بلال که شحنة بغداد و گوتوال تکریت بود بود بسپرد و ایشان مدت بضع سنین در تکریت بماندند و ایام منقلب و منصرف احوال شد و مسعود از دنیا نقل کرد و بعد ازو ملک‌شاه چهار ماه برتخت نشست آنگاه برادرش سلجوقنامه، ص: ۷۵

سلطانمحمد که ولیعهد و داماد مسعود بود از خوزستان بیامد با استدعاء خاص بیگ که حاکم عراق بود و ملک‌شاهرا موقوف داشته بود با سر ملک آمد در آخر شوال سبع و اربعین و ثمان اربعین امیر مسعود بلال از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت بنواب دار الخلافه گذاشت بحکم استشعاری که او را از خلیفه بود بعد از آن سلطان محمد دستور میخواست که با بغداد رود با حسام الدین الب غوش صاحب دزماهکی و ولایت بندنیجان باستخلاص بغداد و دفع جیوش خلیفه و گفت ما را بجهت ناموس از خداوند جز این چاره نباشد که خلیفه بنفس خویش نصب کند امرا در مقابله او بایستند ازین دو شهزاده که در تکریت‌اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابله چتر خلیفه بداریم سلطانمحمد رخصت داد و بعد از رفتن مسعود بلال پشیمان شد و نامه و پیغام داد بموقوف داشتن ملک و خود با حسام الدین البغوش در استخلاص بغداد میکوشید قضا کار خود میکرد ارسلانشاه را بیرون آوردند و خلیفه مقتفی با ایشان مصاف داد اول شکست برسپاه خلیفه افتاد اینها بنهب مشغول شدند و حشم خلیفه رجعت نمودند و هزیمت بر لشکر البغوش و مسعود افتاد پناه با ولایت دزماهکی دادند ملک ارسلان را البغوش با خود میداشت از ناگاه البغوش فرمان یافت پس سنقر همدانی با ملک ارسلان نزد اتابک ایلدگز که والده ارسلان در عقد حباله او بود رفت او را تقریبی عظیم و ذخیره مغتنم میدانست و ارسلان بااعزاز و اکرام تمام نزد والده و اتابک که او را بمحل پدر مشفق و مهربان بود بماند و اتابک ایلدگز بنده خاص کمال الدین سمیرمی بود وزیر سلطان مسعود سمیرمی را در بغداد اسمعیلیان بکشتند ایلدگز بخدمت مسعود افتاد و خدمتهای پسندیده و شایسته کرد در صفحه جبین او آثار رشد و نجابت ظاهر بود سلطان او را تربیت کرد و ولایت ارانیه باقطاع بوی داد و بعد از وفات سلطان طغرل بن محمد زن او را که مادر ارسلان بود باو داد او زنرا با خود بیردع برد و ارسلان را تربیت میکرد او را از مادر ارسلان دو پسر شدند اتابک نصره الدین جهان پهلوان محمد و دیگر اتابک مظفر الدین قزل ارسلان و اتابکان آذربایجان از فرزندان اتابک ابی بکر بن محمد جهان پهلوان‌اند اما آقسنقور اتابک مراغه و آذربایجان بنده احمد بلی بن ابراهیم و هسودان بودند حاکم آذربایجان

سلجوقنامه، ص: ۷۶

چون احمد بلی کشته شد آقسنقور برای و تدبیر مراغه و تبریز آذربایجان بگرفت همواره میان او و ایلدگز و جهان پهلوان منازعه و محاربه قائم بود سلطان محمد شاه بن محمود پسر خود را بدو سپرده بود میخواست تا او را بسطنت نشاند چندبار بیغداد فرستاد تا خطبه بنام او کنند میسر نشد و پسر او خاص بیگ هم امیری بزرگ بود و مدتی ایالت آذربایجان و حدود مراغه بایشان مفوض و مقرر بود

چون سلطانمحمد از دنیا برفت در آخر اربع و خمسین و خمسمائه سلیمان‌شاه نوبت دولت خود بداشت آنمقدار که مقدور و میسور

بود بر وفق بخت و طالع بموجب مذکور و امراء حضرت که بدرگاه حاضر بودند شرف الدین گردبازو و عز الدین صنماز و اتابک ایاز و ناصر الدین اوقش در کار پادشاهی و جهاننداری جمعیتی کردند و امیر اینانج بری بود برای استصواب رأی او را بهمدان خواندند در فصل زمستان اختیار بر سلیمان‌شاه افتاد او را از موصل بخواندند و چون این جمعیت و مشورت بیحضور اتابک اعظم بود که در تأسیس ملک و پادشاهی و دولت رکن معظمترین بود بر آن قرار افتاد که خطبه سلیمان‌شاه مردف باشد با ولایت عهد ملک ارسلان تا تالف جانب اتابکی و تعطف رأی او حاصل باشد و چون روزگار در تمهید کار ولی عهد تعجیل مینمود بخت صاحب تخت روی بنشیب و پای در رکاب آورد تا مدت هفت ماه او را از دبیر فلک هفتمین منشور عزلت پادشاهی و فرمان عطلت شهریاری در رسید و زمام آنمملکت و تفویض آن سلطنت به ملک ارسلان رسید رایت جهاننداری از آذربایجان بهمدان خرامید و جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ بیدریغ اتابک اعظم زینتی و رونقی نو گرفت و امراء اطراف سر برخط بندگی نهادند و رعایا در سایه عدل و ظل ظلیل عاطفت ایشان بیاسودند و تخت سلطنت بمکان ارسلان مزین گشت و صدر دیوان وزارت و مسند درایت و جلالت بشهاب الدین محمود ثقه منور و مطرز گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی بازواج عقد سلطان مکمل شد و امور مملکت از همه وجوه انتظام و التیام یافت بمقدار دو ماه اقامت بهمدان سلطان اعظم در آخر خمس و خمسين و خمسمائه در فصل زمستان برصوب ساوه باصفهان رفتند و عز الدین صنماز که والی بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان متفق شدند و کس فرستادند باستدعاء ملک محمد بن طغرل پیارس

سلجوقنامه، ص: ۷۷

عز الدین صنماز عصیان کرد و سلطان و شرف الدین گردبازو و امیر ناصر الدین اوقش با لشکری بدر همدان آمدند و اتابک باصفهان نماند و ملک محمد از فارس باصفهان آمد و اینانج و صنماز براه کاپله قصد در همدان کردند سلطان و اتابک و امرا استقبال نمودند و بحدود کاپله بدر قلعه فرزین مصافی سخت بکردند عاقبت هزیمت بر لشکر محمد افتاد و ارسلان غالب آمد محمد منهزم بخوزستان رفت و عز الدین صنماز بقم و اینانج بری سلطان و اتابک بر عقب اینانج بری شدند و او بگرگان و مازندران پناهیید و چون اتابک را بسبب تمشیت و معاونت ارسلان از اران و آذربایجان غیبت دیرتر شد ملک ابخاز را در استطراف اطراف بلاد اسلام طمع خام افتاد و از جای بجنید و سپاه اسلام در ظل رایات سلطان و ولایت و شوکت اتابکی روی بیدار بکر نهادند و بنیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت میان عزیمت در بستند چون از حدود گنجه بگذشتند و بایشان نزدیک رسیدند بقوت آلت و استظهار عدت و تایید نصرت الهی برفور برسر ایشان تاختند و خزانه او نهب و غارت کردند و خاج زرین و خم سیمین همه بیاوردند و ملک ابخاز بحشاشه بی موزه برنشست و راه گریز گرفت

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبودچنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان

نه از امید و نه از خورد و خواب داشت خبرزهی مهابت تیغ خدایگان جهان و درین میانه که لشکر اسلام بدین جهاد مشغول بودند ملاحظه فرصت یافته و تا اهل قزوین آگاه شدن سه قلعه متین و حصن محکم برسر کوهها برآورده بودند و برسه فرسنگی شهر از آجر و گچ و مقدار کمری درازی دیوارها کرده بودند و شب برپشت ستوران نقل و تحویل کرده و مجانیق و عراده نصب کرده چون مور ذخیره میکشیدند و احکام میساختند اهل قزوین جوشان و خروشان بدرگاه سلطان آمدند و نفیر باآسمان رسانیدند سلطان و امراء دولت بطوع و رغبت روی از جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند و بمدت چهار ماه آن قلاع بستند و خراب کردند و بر آن دیده گاهها ساختند که پیوسته دیده بان مسلمانان نگاه میدارند و از در قزوین بولایت قهاب آمدند و آن قلعه که در عهد مسعود بنا نهاده بودند بر سر کوهی بلند و جهانگشای نام کرده در ابتداء انشاء آنقلعه مسعود

سلجوقنامه، ص: ۷۸

با جمله امرا و لشکر سه ماه پبای قلعه مقام کرد و منجنیقها بر حوالی آن نهادند و حصارى سخت میدادند چنانکه فتح آن نزدیک

بود میان امرا خلافتی افتاد که از پای قلعه برخاستند و همه آلات و اسباب حصارگیری بجای بگذاشتند و آن مدایر بدان سبب برگرفتند و در عمارت و استحکام آنقلعه بیفزودند و آنرا بفال نیک داشتند که پادشاهی چون مسعود و امرا و سپاه عراق از فتح آن عاجز آمدند بعهد ارسلان آنقلعه بعد از فراغ فتح قلاع نو مذکور بستند و ارسلان گشای نام نهادند و گوتوال مسلمانان با جمع مبارزان بمحافظت آن قلعه بنشانند در ابتدای دولت ارسلان این دو فتح قوی برآمد و مژده آن باطراف جهان برسید و دور و نزدیک سر برخط فرمان نهادند در آخر تسع و خمسین و خمسمائه سلطان و اتابک و امراء باصفهان آمدند جمادی الاولی ستین و خمسمائه بمرغزار هزار خانی رفتند که اتابک زنگی از فارس متوجه خدمت سلطان بود و وزیر شهاب الدین ثقه بیمار بود در شهر توقف کرد بیست و هفتم این ماه بمحله نیماورد در گذشت و تابوت او بهمدان بردند بمرقدی که ساخته بود در نوزدهم شعبان این سال اتابک زنگی از پارس بخدمت سلطان آمد و یکهفته در خدمت بود و تشریف پوشیده بازگشت سلطان و اتابک و امرا یازدهم شوال آنسال بدر همدان بمرغزار قرائکین فرود آمدند و ناصر الدین آغوش در بیست و یکم ذیقعه این سال در همدان وفات یافت و روز یکشنبه آخر ذیحجه این سال و آخر سنه ستین و خمسمائه سلطان و اتابک و امرا از همدان بجانب ری حرکت کردند و بمرحله کوشک باغ فرود آمدند روز یکشنبه چهاردهم محرم احدی و ستین و خمسمائه امیر عز الدین صنماز در همدان وفات یافت و روز دوشنبه هفتم صفر وزیر فخر الدین بن معین الدین کاشی از همدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان برای وزارت و روز چهارشنبه نهم صفر سلطان با امراء دولت از ساوه متوجه جانب ری شد و پیش ازین به پنج روز در ساوه بادی عظیم برخاست که سر منارها بیفکند و خیمها با میخ برکند و ستوران مشمر شدند در صحراها و بسیار خرابی کرد روز آدینه هجدهم صفر سلطان در شهرری بسرای امیر اینانج نزول کرد بباغ شوربا و هم درین روز دوات وزارت بفخر الدین کاشی دادند تا در مسند وزارت مطمئن بنشست و چند تویع بکرد بر منشور امر حاجبی نصره الدین پهلوان محمد و روز

سلجوقنامه، ص: ۷۹

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول احدی و ستین و خمسمائه وفات شرف الدین گردبازو بود در ظاهر ری بزیر گنبد شهنشاه و تابوت او بهمدان نقل کردند بمدرسه که انشا کرده بود اتابک پهلوان محمد سه روز در بارگاه او تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت برای خاطر اتابک محمد حاضر شدند و اینانج بشاه مازندران پناهیده بود روز چهارشنبه یازدهم جمادی الاول اینسال ارسلان از ری کوچکرد و بسردولاب طهران نزول فرمود و هم درین روز رسول شاه مازندران با رسول اینانج بدرگاه رسیدند و بایام سابق باینانج ساوه و جریادقان و مازندران نانپاره که داشت همه بازگذاشت تا تنهاری برو مقرر دارند و سلطان دل بر وی خوش کند چون خبر مرگ گردبازو بوی رسید پشیمان شد ساوه تا جریادقان و نانهای افزون خواست رسول او را درین نوبت مستخف بازگردانید و هیچ ملتمس باجابت مقرون نشد جواب این بود که اگر بخدمت مبادرت نماید بنانی که سلطان دهد قناعت کند روز سه‌شنبه هفتم رجب این سال والده سلطان و مظفر الدین قزل ارسلان بعزم نخجوان از لشکرگاه حرکت فرمودند و بالای طهران فرود آمدند و روز سه‌شنبه منتصف رجب، احدی و ستین و خمسمائه اتابک و امرا بجانب قلعه فیروزکوه مازندران رفتند میان استوناوند و اردهند و آنجا نزول کرد و سلطان بر سردولاب مقیم بود اینانج مستوحش و ناامید شد بسطان خوارزمشاه تکش بن ارسلان پناهیده و از او استمداد نمود سلطان باز بهمدان آمد و اتابک به آذربایجان روان شد و ایالت ری بعمر بن علی بار داد و او قلعه طبرک را عمارت کرد و ذخایر و آلات و اسباب فراوان جمع کرد و استحکام عظیم نمود چه از هجوم اینانج ایمن نبود در سنه اثنی و ستین و خمسمائه سلطان بمرغزار شرویار نزول کرد بحدود زنجان و اینانج از خوارزمشاه مدد آورده بود روی بعراق نهاد با لشکر گران بری آمد و یکچند روز طبرک را حصار داد بزودی امید فتح نبود و پیش از وصول او عمر بن علی بار استعانت‌نامه به اتابک ایلدگر بآذربایجان فرستاد و او برآمدن تعجیل مینمود اینانج حصار دادن طبرک بگذاشت و روی بابهر و زنجان نهاد بر عزیمت مصاف که لشکر خوارزمشاه توقف نمیکردند و میخواستند که نهب و غارت کنند و زود بازگردند چون اینانج متوجه زنجان شد ایلدگر

نزدیک رسیده بود سلطان از زنجان یک مرحله باستقبال اتابک مبادرت نمود چون اینانج وصول

سلجوقنامه، ص: ۸۰

اتابک شنید از ابهر پیشتر نشد بازگشت خوارزمیان در ابهر و قزوین و آنحدود بسیار بیراهی نمودند و زن و فرزند مسلمانانرا اسیر و برده گرفتند و از در قزوین دو هزار شتر برانندند و بجانب خراسان و خوارزم بازگشتند سلطان و اتابک و امرا بر عقب ایشان بری آمدند اینانج بجانب جرجان رفت و بحارسوخته که مرغزاریست در حدود استرآباد نزول کرد و جای صلح نگذاشته بود سلطان آن زمستان بری بماند و در بهار ثلث و ستین و خمسمائه به نعلبندان آمد بحدود مشهد و اتابک بآذربایجان رفت و در زمستان این سال با ساوه آمد و عمر بن علی بار بحکم استحکام قلعه که داشت و ذخیره تمام که مهیا بود گرد و سوسه عصیان و باد طغیان بدماغ تیره او راه یافت و در امضا و امثال مثالهای اتابک تهاون مینمود سلطان بفراست رای منیر از اینحال آگاه شد او را بفریب و عشوه و غرور با در گاه آورد بساوه چون برسید روز دیگر بسرای دیلمان بخدمت آمد خلوت ساختند سلطان او را و معین ساوجی که مستوفی بود در آنروز بگرفت و موقوف کرد و بنه و خزانه و خیلخانه بغارتیدند و استیفاء بخواجه عزیز الدین دادند سلطان بتابستان ثلث و ستین بدر همدان آمد و زمستان با ساوه معاودت نمود چون خبر مؤاخذت عمر بن علی بار باینانج رسید قصد ری کرد و از اردشیر بن بابک شاه مازندران مدد خواست و با لشکر بسیار بیامد امیر حاجب نصرت الدین محمد پهلوان و جمال الدین عمر و امرا (بری رفتند و میان اینانج و ایشان ملاقاتی افتاد بدر ری و ابتدا شکست بر اینانج بود اما سبب بی‌ترسی لشکر سلطان را وهنی افتاد و امرا بازگشتند و سلطان از ساوه بجانب همدان آمد و بمحال داودآباد بسیار خلق از سرما هلاک شدند و بر اثر سلطان امیر حاجب کبیر و امرا) بهمدان آمدند و اینانج بری هزیمتی تا ساوه بتاخت و هر که را یافت برانداخت و تا بمزدقان بیامد اما قصد همدان نیارست کرد بری بازگشت و در اول اربع و ستین اتابک چون این واقعه شنید روی بعراق نهاد و بدر ری آمد بفصل تابستان با سپاهی گران و سلطان بخرقان آمد و اینانج احکام دیوار شهری و قلعه میکرد و منجیق و عراده میساخت و اتابک جمله ولایات خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شد و دانست که شهر بحصار نتواند داشت رسولان در میان داشت و امان میخواست که عهد و سوگندی رود میان او و اتابک تا در شهر باز کند سفیران در تردد بودند و دیگر روز بر ملاقات

سلجوقنامه، ص: ۸۱

جانین قرار نهادند و اتابک نزدیک شهر آمده بود چون روز شد اینانج را کشته یافتند در خیمه که بر دروازه دولاب بزده بود در پس سور شهر و غلامان که آنشب بنوبت بودند گریخته و ولایت بیخصومت سلطان را مسخر شد و سلطان از خرقان بری آمد و قلعه خراب کردند و ری بر نصرت الدین محمد نامزد شد و اعوجاج امور استقامت یافت و عمر علی بار تا سه سال در دست موکلان اتابک بماند پس بمرد و معین الدین ساوجی از بند خلاص یافت اما او نیز در گذشت (و در میان سال اربع و ستین خواجه فخر الدین کاشی بجوار رحمت شد) و در آخر خمس و ستین و خمسمائه سلطان باصفهان آمد از ساوه و اتابک اعظم و اتابک پهلوان محمد و امیر مظفر الدین قزل ارسلان با والده سلطان جمله باصفهان آمدند و خواجه جلال الدین بن قوام الدین وزیر شد و بر اثر سلطان باصفهان آمد و هم در روز دوات وزارت پیش او نهادند در سرای بدر بمحله نیماورد فرود آمد و در سنه ست و ستین و خمسمائه بموسم فصل سلطان از اصفهان بمرغزار کندهان و بلاسان شد و تابستان بهمدان نزول کرد کار ملک بر نسق و طراوت تمام و امور ممالک انتظام یافته و سلطان بعد از آن زمستان بساوه و گاهی بهمدان میکرد و بهار گاه بمرغزار نعلبندان و مرغزار جرخ طی میکرد و در ثمان و ستین و خمسمائه بدر تبریز بمرحله سعیدآباد مقام ساخت و آنسال عبد العزیز قلعه روئین دژ در مراغه دزدیده بود و در آنجا متمکن گشته و در عصیان میزد سلطان بهمدان آمد آخر تسع و ستین و خمسمائه و والده سلطان در میان زمستان از آذربایجان بهمدان آمد بخواندن سلطان که ملک ابخاز عزم حرکت و قصد ولایت میکرد چون هوا خوش شد سلطان متوجه آذربایجان شد و عید اضحی در نخجوان کرد و از آنجا بمرغان آمد و اتابک و نصره الدین محمد و قزل ارسلان و دیگر امرا جمله در خدمت بودند

و ترتیب جنگ اتخاذ میکردند که دیگر روز بولایت ابخاز تاختن کنند که سه مرحله بود تا ولایت او سلطان بر راه شهر دوین بیمار شد دو سه روز توقف افتاد سلطانرا بجانب قلعه لیکلیاد روان کردند با والدهاش و امرا و لشکر جمله بتاختن ابخاز میرفتند بیماری سلطان دراز شد و از قلعه لیکلیاد تا در دوین آمد که اکنون او را دژارو می‌خوانند بعد از چهل روز بکنار ارس رسیدند و بانی بر لشکریان افتاد که از صد تن یکی زنده نماند و در آن وبا

سلجوقنامه، ص: ۸۲

هلاک شدند سلطان همچنان بیمار از کنار ارس بنخجوان رفت و بقایاء رنجوران در آنراه فروشدند و اتابک در مقابله ملک ابخاز با لشکری بیقیاس و سپاه ارمن با او فرود آمده ابخازی پناه با بیشه و کوه داده بود چه قوت مقاومت نداشت و سپاه اسلام را در آن مضیق دقیق راه نبود عاقبت آقشهر که ملجاء ملک ابخاز بود بغارتیدند و بسوختند و ولایت او خراب کردند و بنخجوان آمدند سلطان پنجاه روز در نخجوان بماند تا شاه ارمن و امراء اطراف را خلعت پوشانید آنگاه بجانب همدان حرکت فرمود چون به تبریز رسید نعیمی غراب والده بگوش او رسید چون بهمدان آمد تغریه مادر بداشت گوئیا نظام آن مملکت و قوام آندولت بقاء آن خاتون بود «۱» و بعد از یکماه بر اثر آن خبر وفات ایلدگز رسید در احدی و سبعین و خمسمائه و مرقد ایشان بهمدان نقل کردند بمدرسه که مضجع خود ساخته و نصره الدین جهان پهلوان اتابک شد و سلطان همچنان در عقابیل بیماری بود در اوایل جمادی الاولی خطبه ستی فاطمه خواهر امیرکبیر سید فخر الدین علاء الدوله با سلطان بخواندند و سلطان در اوائل جمادی الاخر با سرای علاء الدوله تحویل کرد و بعد از آن در منتصف رجب احدی و سبعین وفات یافت مدت پادشاهی او پانزده سال و هفتمه و پانزده روز بود عمرش چهل و سه سال حلیت او خوبروی سرخ‌چهره کشیده محاسن تنک‌موی تمام گوشت درازذوبه ربع القامه حلیم‌صورت وزرای او شهاب الدین ابو القاسم ثقه و فخر الدین بن معین الدین کاشی و جلال الدین بن قوام الدین درگزینی حجاب مظفر الدین بازدار اتابک ایاز نصرت الدین محمد پهلوان ابن ایلدگز

(۱) و ترتیب علما و صدقات و صلوات بزهاد فرستادن پیشه و سیرت او بود چه از جمله حرکات پسندیده که کرد آن بود که چون سلطان را بآذربایجان میبرد خواجه امام شیخ الاسلام فخر الدین البلخی را که مقدم و محترم و مقتدا و پیشوای ائمه همدان بود فرمود که ما را رغبتست که برکات قدم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد چندکس از ائمه کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزات بیابند خواجه امام و شیخ الاسلام ده کس را معین کرد این خاتون دیندار ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ و زیلو و مفرش بفرستاد و چندان برگ که اخراجات ایشان بودی بفرستاد و هزار اقچه بداد و گفت حالی خرج کنید و ما خود بهر مقامی مایحتاج ایشان میفرمائیم چون آنجا رسیدند و لشکر ابخازی در مقابل آمدند وهنی بر لشکر اسلام افتاد همت آن خاتون سعید کارگر آمده و خواجه امام فخر الدین بلخی بانگ برزد و حمله برد که رستم دستان اگر زنده بودی آن نکردی و اتابک اعظم و جمله امرا متابعت کردند و شکست بر ابخازیان آمد

سلجوقنامه، ص: ۸۳

جلوس طغرل بن ارسلان بن طغرل

سلطان طغرل پادشاهی بود در آشیانه دولت بوجود آمده و در ریاض جاندار دولت و اقبال نشو و نما یافته ملکی نایبوسیده بدو رسیده و کسوت سلطنت ناکوشیده پوشیده از مهد بتخت تحویل کرده و از مکتب ادب بی‌تعجب طلب بر مرکب ملک سوار شده در بند وعده ایام و عشوه اعوام و تاثیر طالع و احکام نجوم نابوده مریخ دولتش بی‌دانه بدام آمده و توسن ملکش بی‌فسار و لگام رام شده رنج یاوگی نابرده و نان تاوگی ناخورده برسر خوان آراسته و خزانه پیراسته نشسته و اینهمه اقبال دولت بفر معدلت و یمن

تربیت و رأی و رویت و تیغ جهانگیر کشور گشای اتابک اعظم نصره‌الدین و الدین محمد ایلدگز روی نموده که ملکی از دست رفته بود و ملکی در میان ولایت بردر یزد و اصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه و اصحاب اطراف عنان مقاومت ماخوذ گرفته منتظر تقلب روزگار و تصاریف لیل و نهار بوده بیمدد و معاونت ایشان اعتماد بر عون خدای جبار قهار و قوت بازوی کامکار خود کرده و بمدت یکماه دو تاختن برد یکی بپارس و دیگر باذربایجان و ملک دو اقلیم مستخلص کرد و آن دو ملک طامع را بملازمت قلاع قانع بی‌منت و معاونت امرای اطراف لاجرم چون دبدبه دولت و کوبه نصرت که متابع تیغ چو آب و اقبال ملازم رکاب او و جهان مسخر فرمان او مشاهده کردند از سر عجز و اضطرار سر بر خط فرمان او نهادند و پای برجاده اخلاص و وفا ثابت میداشتند و بعد از ظفر و نصرت بر بلاد و قمع و قهر اضداد هیچ شخص را در آن فتنه و فتور دودلی و دوهوایی مؤاخذت نفرمود و چنانچه از طینت کرم و حسن اخلاق و طهارت اعراق او سزید همگنانرا بناوخت و بزیادتی مواجب و نان پاره مخصوص کرد و شعار استشعار از روی کار ایشان برداشت تا جمله در مشرع عذب و مرتع خصب آسوده و ایمن باشند و دوام دولت و شمول نعمت او از باریتعالی درمیخواهند باوقات خلوات و فرط این معدلت و فیض این عاطفت اقتضای آن میکنند که نه بس روزگار تمامی اقلیم جهان در تحت فرمان سلطان ایران آید خصوصا که هرروز این پادشاه حیدردل جمشیدفر تهمتن تن حاتم کف که دولتش بدوام مقرون باد و زندگانی بکام دل موصول چه

سلجوقنامه، ص: ۸۴

اظهار آثار سلف و خصایص پادشاهی و امارت جهاننداری معاینه مشاهده می‌افتد و علامت جهاننداری بر صفحات و جنات ناصیه او معین میشود امید بندگان و امراء دولت در ایام سلطنت او با استدامت می‌پیوندد و هیچ پادشاه را از پدر و جد این خصایص نبوده و این ممالک بارث بایشان نرسیده که بدو رسید امید است که بفیض حق تعالی این کمال عقل و وفور علم و شمول حلم و نشر عدل و کمال تیقظ و تحفظ و شجاعت و عفت نفس و علما دوستی و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لایق و مستحب حالت ملوک باشد که او را در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی که حق تعالی ارزانی داشته هرروز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر چون عمر و دولت درمی‌افزاید تا بفرق و قدم تاج و تخت را می‌آراید و این خصال خوب و خصایص محبوب بجائی برسد که فهم عقلا از ادراک آن قاصر آید.

بوی تو نکر دست جهان فاش هنوز تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز طغرل سلجوقی

الب ارسلان

سلجوقنامه، ص: ۸۵

ذیل سلجوقنامه ظهیری نیشابوری

ابو حامد محمد بن ابراهیم که در سنه ۵۹۹ تالیف شده

خواجه ظهیر الدین نیشابوری ذکر ایام سلطنت آل سلجوق تا اینجایگاه رسانیده بود در عهدی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و دل و جان خلق در آسایش حکایت این فصل ابو حامد محمد بن ابراهیم تالیف کرده بعد از تصنیف اصل. و آن مشتملست بر تتمه و خاتمه تاریخ سلطان طغرل و ین ذیل در ربیع الاول تسع و تسعین و خمسمائه نوشته شد ما بعد که هشت سال و دوماه از واقعه سلطان طغرل بن ارسلان گذشته فریاد از نهادش برآمد و این بیت از گفتار سنائی در قلم آمد.

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون‌بمرو آ تا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی سلطان طغرل پادشاهی باعدل و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق و عدل و عفت و هنر و فرهنگ هیچ ازو دریغ نداشته بود. در مردی حیدروقت و رستم‌عهد بود. در عدالت و سخاوت و بلاغت یگانه دهر. عالم‌دوست و درویش‌نواز اما او را یک عیب بود که بر ساقه و مهانه و دمامه دولت

افتاد و با تقدیر کوشش سود نداشت تا اتابک محمد پهلوان در حیات بود سلطان و خلق عالم در رفاهیت و آسایش بودند و چون در ذی الحجه احدی و ثمانین و خمسمائه اتابک محمد ایلدگز متوفی شد بشهری و طغرل بساوه بود با بعضی امرا و بعضی بری در خدمت قتلغ اینانج و جمال ایبه جاشنی گیر و سیف الدین روس «۱» باصفهان بودند سلطان خواست که کار ملک بقواعد گذشته باز آورد چنانکه سلاطین بر دست امرا در خفیه و ملاکس میفرستادند باستدعای اتابک قزل ارسلان تا قزل با لشکری گران بدر همدان آمد و بکوشک باغ ملاقات افتاد. زمره بدگویان

(۱) - جمال الدین ای به و سیف الدین روس هردو از غلامان اتابک پهلوان و سرداران لشکرش بودند - زبده التواریخ (نسخه عکسی کتابخانه معارف)

سلجوقنامه، ص: ۸۶

و فتانان عراق او را بر سر سلطان و سلطان را برو نایمن کردند و کار سلطنت بوجود اتابک از دست برفت و اتابک کار سلطان بیکبارگی فروگرفت و بیحضور و مشورت طمع در ملک سلطان کرد. بعضی خواص سلطان محبوس کرد و بعضی را بمال بفریفت و کار معاش بر سلطان تنگ گرفت بقول صاحب اغراض، و جمال الدین ایبه و سیف الدین روس بتجاهر عصیان ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان مینمودند پس اتابک با سلطان روی باصفهان نهادند و ایشان قصد ری کردند. اتابک بر اثر ایشان بساوه رفت و آنجا الملک خاتون بنت اینانج در حباله عقد نکاح آورد و از آنجا بری شدند و در محافظت سلطان احتیاط تمام میکردند و جمال ایبه و روس بسمنان شدند تا یکشب سلطان فرصتی یافت در جمادی الاول ثلث و ثمانین و خمسمائه با خواص خویش از سردولاب سوار شد و پیش ایبه و روس رفت بسمنان اتابک با جمله لشکر بعقب او رفت «۱» یکروز فریقین مصاف روی باروی داد و اتابک با کثرت حشم و سپاه انبوه شکسته شد بری باز آمد و سلطان دیه دایه که ملاحظه داشتند حصار داد و بستند و خراب کرد بعد از آن بمازندان شد و ملک آنجا خدمتی پسندیده تقدیم میداشت بدگویان سلطان را متوحش گردانیدند تا یک روز که سلطان را مهمان خواست کردن سلطان بی آگاهی ملک برنشست و براه ری بسمنان آمد ملک «۲» متغیر و منفعل شد کس فرستاد و تمهید عذر نمود و بیگناهی خود. بظاهر سلطان قبول کرد و اتابک در رمضان ثلث و ثمانین و خمسمائه بشهر آمد و امراء عراق آغاز مخالفت آغالیدن میکردند و باراجیف آوازه سلطان میافکندند که می آید. اتابک ناامید شد در چهارم رمضان سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه در شب ناگاه عزم آذربایجان کرد و بنه جمله برجای بماندند بدر همدان و در آنوقت امیر ابو بکر بشهر بروجرد بود و سراج الدین قیماز باصفهان بتعجیل برآمد و در نهم رمضان بهمدان آمد و قتلغ اینانج از راه زنجان بمحروسه ری شد و امیر ایاز بقلعه بهستان و در چهارم رمضان این سال

(۱) - و سلطان بدمغان پشت با کوهی بلند داد که براه مهر بوده باشد میان چهارده و گرده کوه و چند روز میان ایشان جنگ می بود، و یکروز مصاف روی باروی دادند مجمع التواریخ حافظ ابرو نسخه کتابخانه ملک

(۲) - که برای ایبه و ازابه اعتماد نداشت - راوندی

سلجوقنامه، ص: ۸۷

وزارت بعزیز الدین تفویض افتاد و سراج الدین قیماز از اصفهان بیامد و با امیر ابو بکر متفق شد و روی بآذربایجان نهادند درین وقت طغرل از راه بیابانک بساوه آمد فصل زمستان بود و امیر علمدار بهمدان، چون خبر مسیر ابو بکر شنیدند سلطان با جمعی جوانان و بزرگان جهان نادیده در محرم اربع و ثمانین و خمسمائه کرکهری «۱» رفت و راه ایشان بگرفت امیر علمدار کشته شد با جمعی جوانان اکابر و چون فصل بهار در آمد قتلغ اینانج از ری پیش سلطان آمد و باهم متوجه آذربایجان شدند اراجیف

آوازه آمدن اتابک عراق میدادند در آخر صفر این سال خبر متواتر شد که وزیر بغداد «۲» با پانزده هزار سوار بقصد ملک عراق و مدد اتابک میرسند سلطان از کنار سپیدرود بتاختن بدو شبانروز بدایمرج آمد ششم ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و خمسمائه با او سپاهی قلیل مانده بود با لشکر بغداد مصاف داد و ایشانرا بفور بشکست و وزیر ابن یونس را بگرفت و چون خبر عساکر بغداد در افواه میدادند اتابک میخواست بعراق راند چون سلطان بهمدان آمد اتابک بیک منزلی رسیده بود سلطان بکوشک مهران فرود آمد و اتابک بکوشک کهن نزول کرد و مدت یکماه کمابیش میان ایشان جنگ قائم بود و کار بر لشکر اتابک تنگ شد باز باراجیف آوازه لشکر بغداد میدادند اتابک بدان سبب برخاست و بولایت اسدآباد رفت و سلطان در جمادی الاول این سال در کوشک کهن ایبه و ازابه که دو بنده بزرگ قدیمی بودند بکشت بجهت استیلا که میکردند و بدین سبب قتلغ اینانج مستوحش و منکر شد علاء الدین تلاس برس و قتلغ اینانج برنشستند و بری شدند بی‌اذن سلطان و سلطان جهت مراقبت خاتون بنه او را از پس او بفرستاد و علاء الدین را استمالت و استعطاف فرمود و یکی از پسران خویش بوی داد و دستوری داد تا روان شد و سلطان بآذربایجان شد و ملک ارمن بخدمت شتافت و امیر علمدار را از قلعه خلاص داد اتابک با لشکر بغداد از اسدآباد بهمدان آمدند و در ماه رجب این سال خطبه و سکه ممالک بنام سنجر بن سلیمان شاه کردند و بعد از یکچند میان اتابک و سپاه بغداد وحشتی خواست اتابک عزم آذربایجان کرد و بغاده بازگشتند سلطان روی بعراق نهاد

(۱) - راوندی گوید که سلطان دردزمار - بشدید بقول یاقوت

(۲) - جلال الدین عبید الله بن یونس وزیر ناصر خلیفه - ابن اثیر ۱۲

سلجوقنامه، ص: ۸۸

و در هفتم ذی حجه این سال چون زمستان در آمد سلطان خواجه عزیز را با دو پسر موفق و حیدر و قتلغ بفرمود تا هلاک کردند و قتلغ اینانج در این تاریخ از ری باصفهان آمد با لشکر گران از قبل سلطان ازدمر شحنه اصفهان بود چنانکه معهود اصفهانیه است در شهر دوهوائی ظاهر شد و یکچند جنگ و جدل قایم بود پسر ازدمر مستغاث و فریادنامه بسطان مینویسد و سلطان بسبب زمستان تاخیر و تقصیر میکرد در رفتن تا در صفر خمس و ثمانین و خمسمائه شهر که ازدمر داشت بستند و او را بکشتند. سلطان اول بهار قصد اصفهان کرد قتلغ اینانج با لشکر خویش از پیش برخاست و سلطان از پس میرفت تا از زنجان بگذشتند و قتلغ اینانج پیش عم خویش قزل ارسلان میرفت و او را بزودی با لشکر بسیار بعراق آورد و سلطان را حشم اندک بود خواست که باصفهان رود جماعتی غدر کردند و در نهان ملطفها می‌نوشتند و عزم سلطان از اصفهان باطل کرد تا اتابک بهمدان رسید. سلطان براه بروجرد برون شد و اتابک با لشکر بسیار در عقب سلطان میرفت سلطان را دوهوائی لشکر خویش معلوم شد مصاف نداد هم‌چنان میرفت و اتابک در پی او تا جمله بنه و خزانه و اسباب و آلات ازو بازماندند و لشکریان بعضی پیش اتابک گریختند و دیگران دست از هم بدادند سلطان با زمره خواص روی بآذربایجان نهاد و در میان خیل عز الدین قفچاق رفت و با او وصلت و پیوندی کرد تا باز لشکر و اسباب مهیا شد کار سلطان بالا - گرفت. رسولی بدار الخلافه فرستاد و عذر مقاومتی که وزیر با او کرده بود بخواست و چون رسول باز آمد درخواست کرده بودند که پسری از آن خویش اینجا فرستد جهت دیوان عزیز پسری آنجا فرستاد و بعد از آن باختیار حسن قفچاق روی بآذربایجان نهاد و چون سلطان رفت اتابک بهمدان آمد و سنجر بن سلیمان را بر تخت نشاند بعد از یکچند خبر آمد که سلطان با ده هزار سوار قفچاق به آذربایجان رسید و خرابی میکند اتابک مستشعر شد و عزم آذربایجان کرد و بمقابله سلطان فرود آمد اما طاقت مقاومت نداشت حيله کرد و رسولان آمدوشد نمودند و عهدی میان ایشان برفت که فیما بعد اتابک قصد قفچاق نکند و بسطان گذارد بدین شرط مغلظه تمهید یافت و چون سلطان ایمن شد لشکر قفچاق را پراکنده کرد در ولایات و اجازه داد و اتابک منتهز فرصت بود ناگاه برسر سلطان تاختند و او را هزیمت کرد او روی بهمدان

سلجوقنامه، ص: ۸۹

نهاد و در آن زمان اندک‌مایه تکسری داشت تا بهمدان رسیدن چند جایگاه با اتابک جنگ کرده بود و مصاف داده با صد مرد بهمدان رسید اتابک حشمی ساخته بر اثر او بفرستاد تا راه اصفهان نگاهدارد تا اتابک برسد سلطان اگرچه ناتوان بود جماعتی صواب دیدند تا اتابک برسد نرود و بعد از دو روز اتابک برسد سلطان از سر ضرورت و مصلحت وقت رسم استقبال تمهید نمود حالی که با اتابک رسید از گرد راه سلطان را فرو گرفتند در رمضان ست و ثمانین- و خمسمائه- و بعد از دو روز او را و ملک‌شاه پسرش را بآذربایجان فرستاد بقلعه کههان در ولایه حبال برکنار آب ارس موازی کران «۱» و ابراهیم آباد و اتابک را جمله بلاد عراق مستخلص گشت و بر جلوس او بسطنت قرار افتاد. رسوم سلطنت آل سلجوق منخفص و منقطع شد و چون اسباب سلطنت تمام بساخت و از حل و عقد امور پیرداخت در شوال سبع و ثمانین و خمسمائه بکوشک کهن بدر همدان اتابک قزل را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر اندام او زده لشکریان از جنگ دست برداشتند و چون خبر واقعه اتابک قزل به آذربایجان منتشر شد اتابک ابو بکر همان شب به آذربایجان شد و تعزیه قزل برداشتند قتلغ اینانج و والدهاش باری شدند و والی همدان بدر الدین قراقرز اتابکی بود و رئیس مجد الدوله بن علاء الدوله قلعه همدان عمارت کردند و در اثنای آن خبر رسید که طغرل از قلعه خلاص یافته است چون خبر محقق شد مجد الدوله امیدوار شد بشارت بزد و خواست که قراقرز را از شهر بیرون کند چهار روز محله اتابکیان با قراقرز تا محلات مجد الدوله جنگ کردند و بعد از آن زلزله صعب پیدا شد بدین سبب دست از جنگ برداشتند و چون خبر واقعه اتابک قزل منتشر شد گوتوال قلعه کههان بمعاونت «۲» محمود ایاسغلی و بدر الدین دزماری سلطان را از بند خلاص دادند تا از آنجا بتبریز آمد و هرروز از جوانب سپاه برو جمع میشدند سلطان روی بعراق نهاد با سه هزار مرد و نور الدین قراقرزی «۳» و عمر پسر شرف الدوله بسرخه سوار بود و قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار همه مردان شیردل و مبارزان صف گسل روی

- (۱)- مقصود گیران نخجوانست که وطن صاحب تاریخ تجارب السلف است- یا قلعه کههان که در قسمت غربی قراچه‌داغ واقع بوده- یا مختصر تغییری در تلفظ- تا اوایل صفویه موجود بوده.
- (۲)- اسفهلار حسام الدین دزماری ایاسوغلی- راوندی- ۳۶۴-
- (۳)- نور الدین قرآن‌خوان- بدر الدین قراقرز اتابکی- راوندی-
- سلجوقنامه، ص: ۹۰

بدو نهادند و ظاهر قزوین روز آدینه پانزدهم جمادی الاخره ۵۸۸ مصاف دادند سلطان ظفر یافت و قتلغ اینانج منهزم شد و سلطان بهمدان رفت خوارزمشاه تکش بن ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین آگاه شد غیرت و حمیت در نهاد او سرزد و خواست که حق‌گزاری نعمت خاندان سلجوقی کند و مدد فرستد اما چون محبوس بود در توقف داشت و نیز او را با برادر خویش سلطان‌شاه محمود بن ایل ارسلان مناقشت و معاتبه قایم بود نتوانست معاونت او کردن چون اتابک را واقعه افتاد ملک معطل و مهمل ماند سلطان خوارزمشاه هم بطلب و هم بحق‌گزاری روی بعراق نهاد و چون بری رسید سلطان از قید خلاص یافته بود و قتلغ اینانج را شکسته و از جوانب لشکرها بوی پیوسته درینوقت قتلغ اینانج با مادر خود خاتون بری آمد از پیش لشکر خوارزم به قلعه سرجهان پناهد و سلطان با لشکر فراوان بدر ری بسردولاب فرود آمد و در جمادی الاخره ثمان و ثمانین و خمسمائه خوارزم شاه چون کار بنوعی دیگر دید و با طغرل لشکری تمام نبود طمع در ملک عراق کرد بطغرل پیغام فرستاد که در جمله عراق باید که سکه و خطبه بنام ما باشد و بعد از ذکر خلیفه ذکر من کنند؛ چندبار رسولان آمدو شد کردند قرار شد که به خوارزمشاه باز گذارد برین عهد و قرار خوارزمشاه بازگشت و جماعت اتابکیان قرآن‌خوان و قراقرز و میاق و قتانه و شمله کش درینوقت بولایت جربادقان بودند چون خوارزمشاه بازگشت اینجماعت بر اثر او نرفتند و او را برنقض عهد و میثاق داشتند. خوارزمشاه برگشت سلطان والده قتلغ اینانج را

در عقد نکاح خویش درآورد و در رمضان ثمان و ثمانین و خمسمائه او را از قلعه سرجاهان بهمدان آورد و قتلغ اینانج به آذربایجان رفت و لشکر از اطراف روی بوی نهادند، با برادر خود ابو بکر مقاومت نمود بعد از سه چهار مضاف ابو بکر مظفر آمد و در محرم تسع و ثمانین و خمسمائه طغانشاه بن مؤید از لشکر خوارزم منهزم شده پیش سلطان آمد و در ربیع الاول این سال معین الدین وزیر را فرو گرفتند بسبب آنکه ملطفه بیگداد نوشته بود و چون نقض عهد خوارزمیان بمظان رسید بری رفت خوارزمیان برقلعه گریختند حصار داد بستند بعضی را بکشتند و دیگران بگریختند و در شعبان این سال سلطان بفرمود تا آن قلعه خراب کردند و وزارت باز بمعین دادند و سلطان بیمار شد و بهمدان آمد و شحنه با وزیر بری بگذاشت

سلجوقنامه، ص: ۹۱

و در این تاریخ قتلغ اینانج منهزم از آذربایجان بقزوین آمد و مظفر الدین بازدار با او متفق شد قصد ری کرد شحنه و وزیر با ساوه آمدند و از آنجا بهمدان شدند سلطان امیر علم را در شوال این سال با چهار هزار سوار بری فرستاد قتلغ اینانج منهزم شد و بدمغان رفت بعد از یکچند امیر علم بیمار شد قتلغ اینانج انتهاز فرصت یافته بخوارزمیان پناهیید و سلطان بساوه آمد امیر علم را در محفه بهمدان بردند و سلطان در ذی الحجه این سال عزم ری کرد با سپاهی جرار قتلغ اینانج بدمغان رفت و سلطان برپی او بجوار ری آمد قتلغ اینانج را هفت هزار سوار خوارزمی از سلطان تکش مدد آمد در چهارم محرم سنه تسعین و خمسمائه بدر ری مضاف دادند قتلغ اینانج و خوارزمیان شکسته شد و بسیار گرفتار شدند قتان اینانج بگرگان رفت و در این فتح این دو بیت گفته‌اند.

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خواروی خنجر بران تو خوارزمی خوار

زین بیش نیارد که ببیند در خواب از حمله سمنان تو خوارزمی خوار طغرل بری آمد و معین الدین وزیر را بگرفت آوازه آمدن خوارزمشاه متواتر شد و از اتفاق بد و قضای آسمانی سلطان همه‌روزه شراب میخورد و لشکریان در استجماع تهاون مینمودند و امراء معروف بعضی ملطفات بخوارزمشاه مینوشتند و او را بقصد سلطان اغرا میکردند تا در سنه منافصه روز پنجشنبه آخر ربیع الاول تسعین و خمسمائه خوارزمشاه تکش با لشکری بیحد و عدد و حشمی بیحصر و مد بدروازه ری فرود آمد طغرل از تهور و قضاء بد با اندکمایه حشم مضاف داد برقلب مقدمه سپاه خوارزم زد بتنهایی معاونت و موافقت سپاه. او را بتنها در میان گرفتند و چون نفس معدوده بآخر رسید هیچ حيله او را دفع نکند اعدا و اضداد او را برآن داشتند تا سر او را از تن جدا کرد و بیگداد فرستاد و تن او را در میان بازار ری بیاویخت بزرگی در آن روز گفته

امروز شها زمانه چون دل تنگست فیروزه چرخ هر زمان یکرنگست

دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگست و بعد ازو در عراق هیچ آفریده رفاهیت و آسایش و معدلت نیافت و خاندانهای قدیم برافتادند.

سلجوقنامه، ص: ۹۲ خلقست همه معجب و صدرنگ اکنون دوریست تهی ز صلح و پرچنگ اکنون

از تنگی انصاف و فراخی ستم یا رب چه فراخست دل تنگ اکنون سلطان تکش را عراق مسلم شد و فرزند خویش یونس خان را بعراق گذاشت و محمد خان را ایالت ری داد و تخت همدان را باینانج داد و شحنگی اصفهان بعز الدین فرخ و ولایت عراق را بامرا پخش کرد و از راه امیر میاجوق را بمدد ایشان فرستاد تا جواب خصمان گوید.

بعد از مقابله بانسخ دیگر اصلاح اغلاط زیر لازم گشته است

سلجوقنامه، ص: ۹۳

[فهرست ها]

فهرست اسامی رجال

الف آتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه ۹۰۴۶۴۴

آرتق ۲۸۲۵

آقسنقور ۷۶۵۷۰۵۶

آلب زن الاغاجی ۲۳

آیتکین سلیمانی ۲۰۱۹

ابراهیم ینال ۱۹۱۸

ابو اسحق الفقاعی ۱۸

ابو البرکات عماد الدین درگزینی ۶۵

ابو البرکات طیب ۶۵

ابو العلاء مفضل ۴۲

ابو الفوارس ر. قتلش

ابو القاسم السابادی ۴۵

ابو القاسم بورجانی ۲۳۱۸

ابو القاسم درگزینی (قوام الدین) ۸۲۵۵۵۴۵۲

ابو القاسم کرمانی ۲۴

ابو المعالی سخائی ۳۴

ابو بکر بن محمد (اتابک) ۸۶۷۵ تا ۹۰

ابو حامد محمد بن ابراهیم ۸۵

ابو سعد حمدوی ۱۴

ابو سلیمان ر چغریک

ابو طالب. ر طغرلبک

ابو طاهر خاتونی ۳۴۳۲

ابو مسلم رئیس ری ۳۵

ابو منصور قیراطی ۵۴۴۴

ابو نصر بن احمد بن الفضل. ر.

معین کاشی

ابو هاشم سید ۴۳۴۲

اتر (انز) ۳۷۳۶

احمد بلی بن ابراهیم و هسودان ۷۶۷۵

احمد بن ملکشاه ۳۴

احمد پسر عطاش ۴۰ تا ۴۲

احمد دهستانی ۲۳

احمد خان ۴۴

- اخر بک ۳۸۳۷
 اردشیر بن بابک ۸۰
 ارسلان ابه (اتابک) ۶۸۶۵۶۳
 ارسلان ارغون ۳۷۳۵
 ارسلان بن طغرل ۷۳۵۸ تا ۸۲
 ارسلان جاذب ۱۳
 ارعور معروف باعرج ۴۶
 ارغان حاجب ۵۴
 ازابه ۸۷۸۶
 ازدمر ۸۸
 اسرائیل ۱۰ تا ۱۸۱۷۱۳
 اسماعیل ملک ۳۶۳۳
 الب ارسلان محمد ۲۱۱۸ تا ۲۹ ۳۴ تا ۸۵۸۴۵۲۳۶
 البتکین ۳۴
 البغوش کرنه خر ۷۵۶۸
 الخان خطا ۴۶
 الملک خاتون ۹۰۸۹۸۷۸۶
 امام شیبانی ۷۲
 امیر علمدار ۹۱۸۷
 امیر معزی ۵۱۳۳
 امین الدین مختص ۶۸
 ایاز ۴۱۳۹
 ایاز (اتابک ناصر الدین) ۷۰۶۶ تا ۸۶۸۲۷۶۷۲
 ایلدگز (اتابک شمس الدین) ۷۰۶۸۶۳۶۲۵۸ تا ۸۵۸۳
 ایلکخان ۱۱۱۰
 اینانج ۷۶۷۳۷۲۷۰۶۷ تا ۸۶۸۱
 اینانج بیغو ۳۷
 ب بدر الدین دزماری ۸۹
 بدر الدین قراگر اتابکی ۹۰۸۹
 برسق ۳۷
 برسق صاحب اشتر ۵۶
 برکیارق ۳۳ تا ۴۴۴۳۳۹
 بساسیری ۲۰۱۹

www.TarikhBook.ir

- بشولی ۳۴
 بقراط کیوار ۲۴
 بوزابه ۶۰۵۸ تا ۷۴۶۳
 بهاء الدین قیصر ۶۲
 بهرامشاه بن مسعود ۴۷۴۴
 بیلکاییک ۳۶
 پ پسران قیماز ۷۱۷۰
 پسرزاده دیس ۷۰
 پیغمبر (ص) ۴۳
 ت تاج الدین امیر ابو الفضل ۴۶۴۴
 تاج الدین فارسی ۶۵۶۳۶۲
 تاج الملک ابو الغنائم فارسی ۳۲ تا ۳۶۳۴
 تتار (امیر حاجب) ۹۲۶۵۵۸۵۶۵۵
 تتش ۳۶
 ترشک نصرانی ۵۲
 ترکان خاتون زن الب ارسلان ۲۴ تا ۲۸
 ترکان خاتون زن سنجر ۴۶
 ترکان خاتون زن ملکشاه ۳۲ تا ۳۷
 تغارییک کاشغری ۵۲
 تکش بن ارسلان (خوارزمشاه) ۹۰۷۹ تا ۹۲
 تکین (عمر قراتکین) حاجب ۴۴
 توزان (بوزان) ۹۲۳۲
 تهمتن ۸۳۵۵
 ج جامع نیشابوری ۲۹۲۸
 جعفر پسر خلیفه ۳۵
 سلجوقنامه، ص: ۹۴
 جلال الدین درگزینی ۸۲۸۱۶۸
 جلال الدین عبید اله بن یونس ۸۷
 جمال الدوله اقبال ۶۵
 جمال الدین ابو الفضل ۷۲
 جمال الدین عمر ۸۰
 جمال ایبه چاشنی گیر ۸۵ تا ۸۷
 جمشید ۸۳

- چ چاولدوز ۲۵
 چاولی ۲۸۲۵
 چاولی جاندار ۵۷ تا ۶۱
 چغریک داود ۱۴ تا ۲۳۲۱۱۸ ۳۹۳۴۲۹
 ح حاتم ۸۳
 حافظ ابرو ۸۶۴۱۱۰
 حسام الدین دزماری ۸۹
 حسن بن علی بن اسحق ر. نظام الملک
 حسن جاندار ۶۸۶۶۶۳
 حسن صباح ۴۰
 حسن قبیحاق ۸۸
 حسین بن حسن غور ۴۷
 حسین حاجب ۵۲
 حکرمش ۳۱
 حیدر ۸۵۸۳۵۵
 حیدر پسر موفق ۸۸
 خ خاتون کرمانی ۷۶۷۲
 خاص بیگ بلنگری ۵۸ تا ۷۵۶۸
 خاص بیگ پسر آقسنقور ۷۶
 خاقانی ۵۰
 خان بن خانان ۲۸
 خان خانان ۴۶
 خان سمرقند ۳۱
 خطیر الملک ابو منصور ر. محمد بن حسین میبیدی
 خمارین ۳۵
 خوارزمشاه یوسف ۶۹۶۸
 خواهر خلیفه ۲۱
 د داود بن محمد بن ملکشاه ۵۴ تا ۶۲۵۶
 داود بن ملکشاه ۳۴
 داود نبی ۱۹
 ر راشد پسر مسترشد ۵۶
 راوندی ۸۹۸۷۸۶۱۰
 رئیس الرؤسا ۱۹

- ریب الدوله ر. ابو منصور قیراطی
 رستم ۶۳
 رستم دستان ۸۵۸۲
 رشید جامه‌دار ۷۰۶۸۶۴
 رضا (امام) علیه السلام ۱۴
 رکن الدوله ر. طغرلبک
 رکن الدین ر. طغرلبک
 زبیده خاتون ۳۶۳۴۳۳
 زنگی اتابک ۷۸
 زنگی جاندار ۶۸۶۷
 زنگی جمال ۶۶
 زین الدین علی کوچک ۷۰ تا ۷۲
 زین الکتاب ۵۴
 س سام ملک غور ۴۷
 سبکتکین ۳۴
 سنی خاتون ۵۳
 سنی فاطمه ۸۲
 سدید الملک ابو المعالی ر مفضل بن عبد الرزاق
 سراج الدین قیماز ۸۷۸۶
 سر. ز ۳۶
 سعد الدوله والی اصفهان ۵۶
 سعد بن محمد بن علی ر. سعد الملک آوی
 سعد الملک آوی ۴۴۴۲۴۱
 سلجوق بن لقمان ۱۶۱۰ تا ۲۹۱۸
 سلجوق بن محمد ۵۷۵۴
 سلطان الدوله ر. ملک رحیم
 سلطان‌شاه بن محمود بن ایل ارسلان ۹۰
 سلیق ۲۷۲۵
 سلیمان بن داود ۲۲
 سلیمان بن قتلمش ۲۸۲۲
 سلیمان‌شاه بن محمد ۶۸۶۶۱۶۰ تا ۷۶۷۴
 سنائی ۸۵
 سنجر بن سلیمان‌شاه ۸۸۸۷

سنجر بن ملک‌شاه ۳۷۳۵۳۴۱۸ تا ۴۴۳۹ تا ۵۱۴۹ تا ۵۸۵۶۵۴

سنقر همدانی ۷۵

سوری ۴۷

سوری بن المعتز ۱۴

سید فخر الدین علاء الدوله ۸۲

سیف الدین روس ۸۶۸۵

سیف الدین سلطان ۴۷

ش شرف الدین انو شروان بن خالد کاشی ۶۵۵۴

شرف الدین علی رجاء ۵۵

شرف الملک ابو سعد مستوفی ۳۴

شرف الملک ابو طاهر قمی ۵۲

شعله کش ۹۰

شمس الدین ابو نجیب ۷۲ ۶۹۶۷۶۵

شمس المعالی قابوس ۱۴

شمس الملک عثمان ۵۴۳۵

شومله ۶۸۶۷

شهاب الدین ثقه عبد العزيز حامدی ۷۸۷۶۷۴۷۳

شهاب الدین متقال ۷۲

سلجوقنامه، ص: ۹۵

شیرزاد (امیر) ۶۳

شیرگیر ۴۲

ص صارم ۶۷

صدر الدین خجندی ۴۱

صدر الدین محمد بن فخر الملک ۵۲

صدقه ۴۱۳۹

صفی ابو العلاء ۲۰

صفی الحضرة ابو طاهر کاشی ۵۲

ض ضیاء الملک احمد ۴۲۳۵ تا ۴۴

ط طغانشاه بن مؤید ۹۰

طغایرک (امیر حاجب) ۵۴۳۹

طغرل بن ارسلان ۸۵۸۳ تا ۹۱

طغرل بن محمد بن ملک‌شاه ۵۴ ۷۵۷۴۵۵

طغرل بن ملک‌شاه ۳۴

www.TarikhBook.ir

- طغرل بیگ محمد ۱۴ تا ۸۴۲۹۲۳
- طمغاج خان سمرقند ۳۲
- طوطی بک ۵۱
- طوقشورمیش ۱۰
- ظ ظهیری نیشابوری ۸۵ ۹
- ع عباس ۶۰۵۸ تا ۶۳
- عبد الرحمن ۲۳
- عبد الرحمن اکاف ۵۰
- عبد الرحمن حاجب ۶۱۵۸ تا ۸۵۶۳
- عبد العزیز ۸۹
- عبد الملک حاجب ۴۴۳۹
- عبد الملک عطاش ۴۰
- عبد الله خطیبی ۴۱
- عز الدین فرخ ۹۲
- عز الدین صنماز ۷۶۷۳۷۲ تا ۷۸
- عز الدین قفجاق ۸۸
- عز الملک ابو عبد الله ۳۹۳۵
- عز الملک بروجردی ۶۵۵۸۵۷
- عز الملک عبد الجلیل دهستانی ۳۹
- عزت بن مهارس ۱۹
- عزیز الدین (خواجه) ۸۸۸۷۸۰
- عضد الدوله ر. الب ارسالان
- علاء الدوله ۷۴۵۵۴۲
- علاء الدین تلاس برس ۸۷
- علاء الدین حسین بن حسین بن حسن بن سام ۴۷
- علوی مدنی ۴۱۴۰
- علی بار حاجب (ملک الدین) ۴۴
- علی خیری (چتری) ۹۲۵۲۴۷
- عماد الملک ابو القاسم ۳۵
- عمر بن علی بار ۷۹ تا ۸۱
- عمر پسر شرف الدوله ۸۹
- عمر عجمی ۴۹
- عمید الملک ابو نصر کندری ۹۲۲۳ ۲۱۲۰

- عمید نیشابوری ۱۴
 عمیدوک ۲۳
 غ غلام رومی ۲۶۲۵
 غلیک شحنه ۶۳
 ف فاطمه الزهراء ۲۱
 فاطمه خواهر مسعود ۵۶
 فخر الدین بلخی (شیخ الاسلام) ۸۲
 فخر الدین بن معین الدین ۷۸۶۹ تا ۸۲۸۱
 فخر الدین پسر عبد الرحمن ۶۲
 فخر الدین زنگی ۶۸
 فخر الملک ۳۵ تا ۵۲۳۹۳۷
 فرید دبیر ۴۶
 فضل الدین محمد عارض ۳۴
 فلک المعالی منوچهر ۱۴
 ق القائم بامر الله ۱۹۱۷
 قاضی القضاة ر. عبد الله خطیبی
 قاورد ۳۰۱۸
 قتانه ۹۰
 قتلغ اینانج ۸۵ تا ۹۲
 قتلغ پسر موفق ۸۸
 قتلغ خاتون ۴۳
 قتلمش ۲۸۲۲۲۱۱۸۱۳۱۱
 قراسنقر ۵۷۵۶
 قراوش بن المقلد ۱۹
 قرقیز ۵۱
 قسیم الدوله آفسنقور ۳۲۳۱
 قسیم الدوله برشوقی ۵۴
 قطب الدین مودود ۷۳
 قفشد بن قیماز (جمال الدین) ۶۷ تا ۷۲۶۹
 قماج امیر ۵۲۴۹۴۸
 قماج حاجب ۹۲۳۹۳۷۳۵۲۹
 قوام الدین درگزینی ر. ابو القاسم
 قیصر آرمانوس ۲۴ تا ۳۲۲۷

- ک کامل وکیل ۴۱
 کربوغا ۳۵
 کمال الدوله ابو رضا ر. فضل الدین محمد عارض
 کمال الدین شمس الکفاه سمیرمی ۷۰۵۴
 کمال الدین محمد خازن ۶۵۵۷
 کمشتکین جاندار ۳۵
 گ گوججه خواجه ۱۰
 گوهر خاتون دختر سنجر ۵۶
 گوهر خاتون دختر مسعود ۶۴۶۲
 ل لالا قراتکین ۴۳۴۲
 م مؤید الدین طغرائی ۶۵۵۴
 مؤید بزرگ ایبه امیر ۵۲۵۱۴۹
 سلجوقنامه، ص: ۹۶
 مؤید الملک عبید الله ۳۷ تا ۴۴۳۹
 مجد الدوله بن علاء الدوله ۸۹
 مجد الملک ابو الفضل قمی ۳۶۳۴ تا ۹۲۳۹
 محمد بن حسین میدی ۴۴
 محمد بن داود ۳۱
 محمد بن طغرل بن محمد ۸۳۷۷۷۶
 محمد بن علی بار حاجب ۵۴
 محمد بن محمود بن محمد ۶۰۵۸ تا ۷۶۷۵۷۳
 محمد بن محمود غزنوی ۱۴
 محمد بن ملکشاه ۳۷۳۵۳۴ تا ۴۱ تا ۴۴
 محمد پسر ایلدگز (اتابک) ۷۵۷۰ تا ۷۸۷۶ تا ۸۶۸۵۸۳
 محمد خان ۹۲
 محمد دانشمند ۲۸۲۵
 محمد شاه بن محمود ۷۶
 محمد علی حاجب ۵۲
 محمد مرسل ۵۱
 محمد یحیی ۵۱۵۰
 محمد یونس ۱۷
 محمود ایاسغلی (سوغلی) ۸۹
 محمود بن محمد بن ملکشاه ۴۵۴۴ تا ۹۲۵۴۵۳

- محمود بن ملک‌شاه ۳۳ تا ۳۷
 محمود خان (خواهرزاده سنجر) ۵۲
 محمود سبکتکین ۱۰ تا ۱۷۱۴
 مسترشد بالله ۵۶۵۴۵۳
 المستنصر بالله ۱۹
 مسعود بلال (شحنه) ۷۵۷۴۵۸
 مسعود بن محمد بن ملک‌شاه ۴۶ تا ۵۸۵۵۵۴۴۸ تا ۶۹۶۸۶۶ تا ۷۸۷۷۷۵۷۴
 مسعود بن محمود غزنوی ۱۴ تا ۹۲۱۷
 مسیح ۲۶
 مظفر الدین الب ارغو ۷۴ ۷۳۶۹۶۸
 مظفر الدین بازدار ۹۱۸۲
 مظفر الدین حماد ۷۰
 مظفر الدین قزل ارسلان ۷۹۷۵ تا ۸۵۸۱ تا ۸۹
 معین الدین ساوجی مستوفی ۸۱۸۰
 معین الدین مختص الملک کاشی ۵۲
 معین الدین وزیر ۹۱۹۰
 مفضل بن عبد الرزاق بن عمرو ۳۴
 مقتدی خلیفه ۳۵
 القتفی ۷۵۷۱۶۹۶۳۶۲۵۶
 ملک ابخاز ۸۲۸۱۷۷
 ملک ارمن ۸۷۸۲
 ملک المشرق پسر قیماج ۴۸
 ملک رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا ۱۹
 ملک‌شاه ۲۸ تا ۴۴۳۹۳۷۳۵
 ملک‌شاه بن برکیارق ۳۴ سلجوقنامه ۹۶ فهرست اسامی رجال ص : ۹۳
 ک‌شاه بن سلجوق ۷۴۵۸
 ملک‌شاه بن طغرل ۸۹
 ملک‌شاه بن محمود ۵۸ تا ۶۵۶۳۶۰ تا ۷۰۶۸ تا ۸۹۷۵۷۴۷۲
 ملک نسب (گوهر نسب) ۶۶
 ملکه (مهملک) خاتون ۵۳
 منال (خواجه) خازن ۴۷
 منکوبر (ز) ۶۵۵۷۵۵
 منکوجک ۲۸۲۵

موسی بیغور ۱۸۱۷۱۰
 موفق گردبازو ۷۰۶۴ تا ۷۶۷۳ تا ۸۸۷۸
 مهلك (مهملك) خاتون ۹۲۳۵
 میاق ۹۰
 میاجوق ۹۲
 میكائیل ۲۹۲۳۱۴۱۰
 ن ناصر الدین اقشو ۷۶۷۳۷۲ تا ۷۸
 ناصر خلیفه ۸۷
 نصره الدین جهان پهلوان ر.
 اتابك محمد ایلدگز
 نظام الدین محمود كاشی ۵۲
 نظام الملك ۲۲ تا ۲۸۲۵ تا ۳۹۳۵ تا ۵۲۴۴۴۲
 و والده ارسلان ۸۲۸۱۷۹۷۵
 وشمگیر ۱۴
 ه هبت الدین محمد المامونی ۱۸
 ی یاعیسان ۳۱
 یاقوت قلمی (خواجه) ۵۹
 یاقوتی ۳۳۱۸
 یرنقش لومه ۷۴۶۸۴۱
 یمین الدوله ر. محمود غزنوی
 یوسف ۱۰
 یوسف برزمی ۲۸
 یونس ۱۷۱۰
 یونس حاجب ۵۵
 سلجوقنامه، ص: ۹۷

فهرست اسامی اماکن

الف آبه ۳۵
 آذربایجان ۵۵ ۵۱۴۵۲۹۲۷۲۴۲۱ تا ۶۱۵۹ تا ۶۸۶۵ تا ۷۴۷۰ تا ۸۶۸۳ تا ۹۱
 آسمان بین ۶۲
 آقشهر ۹۲۸۲
 آماسیه ۲۸
 آمد ۲۸

آمویہ ۲۸

ابخاز ۸۲۸۱۲۴

ابراهیم آباد ۸۹

ابهر ۸۰۷۹۱۸

اخلاط ۲۷۲۴

اران ۶۱ تا ۷۷۶۳

ارانیہ ۷۵

اردبیل ۵۹

اردهن ۷۹۶۱۶۰

ارزروم ۲۷۲۴

ارزنجان ۲۸۲۷

ارزن روم ۲۷

ارس ۹۲۸۹۸۲۸۱

ارسلان گشای ۷۸

ارمن ۸۲۷۰۶۴

استرآباد ۸۰

استوناوند ۷۹۶۱

اسدآباد ۸۷۶۴۵۶۵۴

اسفراین ۲۲

اسفزار ۱۸۱۵۱۳

اشتر (الشر) ۵۵ تا ۵۷

اصفهان ۲۱۲۶ تا ۴۰۳۷ تا ۵۳۴۴ ۵۸۵۶ ۶۸۶۶۶۳۶۰ ۷۶ ۷۴۷۰ تا ۸۵۸۳۸۱۷۸ تا ۹۲۸۹

اقصای شرق ۳۱

الموت ۴۲

انجیلاوند ۳۷

انطاکیہ ۳۱

اندوانہ (اندرابہ) ۵۲

اوزکند ۳۱

اوش ۳۱

ایران ۸۳

ب باب النوی ۲

بادیہ عرب ۳۲

باغ احمد سیاه ۳۲

باغ بیت المال ۳۲

باغ دشت کور ۳۲

باغ شوربا ۷۸

باغ کاران ۳۲

باورد ۱۳

بحار سوخته ۸۰

بخارا ۲۸۱۷۱۳۱۱

بزچین (فرزین) ۷۷۶۸۶۲۶۱

بردع ۷۵

برزم (نرزم) ۲۸

برشاور ۵۷

بروجرد ۸۸۸۶۳۰

بست ۱۸۱۵

بغداد ۱۸ تا ۹۱۹۰۸۸۸۱۷۷۵۷۴۷۲ تا ۷۰۶۵ تا ۶۲۵۸ تا ۵۵۵۳ ۴۶۳۹۳۶۳۳۲۹۲۱

بلاسان ۸۱

بلخ ۵۱۴۸۴۶

بلخان کوه ۱۲

بلغار ۴۵

بندینجان ۹۲۷۵

بهزاد ۵۷

بهستان ۸۶

بیابان ۱۳

بیابانک ۸۷

بیشه ۱۳

بیلقان ۷۰

پ پنج انگشت ۵۶

پنج دیهه ۱۶

ت تبریز ۸۹ ۸۲۸۱۷۶۶۴۵۵۲۵۲۴۲۱

تب و رادان ۷۰

ترکستان ۱۰ تا ۵۳۳۱۱۲

ترمد ۵۱۴۶۳۷۱۳

تکریت ۷۵۷۴۵۸

تکین آباد ۱۵

توقات ۲۸

تون ۶۹

ج جام ۱۵

جامع سلطان ۱۹

جبال عور ۴۷

جرپادقان ۹۰۷۹۶۱

جرجان ۸۰۵۳۳۸۱۸۱۴

جنابد ۶۹

جهرمی ۳۶

جیحون ۵۱۳۱۲۹۲۸۱۳۱۰

چ چهارده ۸۶

ح حدیثه ۱۹

حصار طاق ۱۴

حلب ۳۱

حلوان ۷۲۵۸۵۶۲۰

حله ۷۰

سلیجوقنامہ، ص: ۹۸

خ خاور ۱۸

ختا (خطا) ۴۸۴۶۴۵۳۱

ختلان ۴۸

ختن ۳۱

خراسان ۱۳۱۰ تا ۳۰۲۹۲۲۱۶ تا ۳۶۳۲ تا ۴۴۳۹ تا ۵۰۴۶ تا ۵۲ تا ۸۰۷۳۶۹۶۷۶۶۶۴۵۶۵۴

خرت پرت ۲۸

خرقان ۸۱۸۰

خلخال ۶۲

خوارزم ۹۰۸۰۴۴۳۱

خوزستان ۷۷۷۵۷۳۷۲۶۸۶۶۶۲۵۵۳۲

خوی ۴۵

دامغان ۹۱۸۶۱۸

داندانقان ۱۶

داود آباد ۸۰

دایمرج ۸۷

دجله ۷۰۶۳۱۹

- دربند خزر ۲۴
 دربند قراییلی ۷۴۵۸
 دریای مغرب ۳۱
 دزکوه ۳۲
 دزمار ۸۷
 دزماهکی ۷۵
 دژارومی ۸۱
 دژ جهانگشا ۷۷
 دژ سفید ۵۷
 دولاب ۹۰۸۶۸۱۷۹
 دول بیک ۶۴
 دولو ۲۸
 دیاربکر ۷۷۲۲۲۱
 دینور ۵۸۵۶۵۴
 دیه بالین ۵۶
 دیه بیاز ۶۳
 دیه دایه ۸۶
 دیه کهران ۸۹۶۳
 ر رباط ۱۳
 ربیعہ ۲۱
 رمید ۲۸
 روئین دژ ۸۱۶۵
 روم ۲۴ تا ۴۵۳۱۲۸
 رها ۲۲
 ری ۹۲ تا ۸۵۸۱ تا ۷۶۷۳۷۲ تا ۶۴۶۱۶۰ تا ۵۸۴۷ تا ۴۴۴۰۳۸ تا ۳۷۳۵۳۴۲۲۲۱۱۹۱۸۱۴
 ز زابلستان ۴۴
 زمزم ۲۵
 زنجان ۸۸۸۶۷۹۶۱۶۰۱۸
 س ساوه ۹۱۸۷ تا ۸۵۸۱ تا ۷۸ تا ۷۶۷۲۶۵۶۴۴۵۳۷۳۵
 سپیدرود ۸۷
 سجستان ۱۸
 سرآه ۵۹
 سرای سعد الدوله ۷۱

سرای دیلمان ۸۰
سربرزه (محلّه) ۶۵
سرخس ۱۶
سرخ کلاهان ۱۳
سرخه سوار ۸۹
سعید آباد ۸۱
سغد سمرقند ۱۰
سمرقند ۴۵۴۴۳۲۳۱۱۱
سمنان ۹۱۸۶
سنجارشام ۵۲
سند ۱۷۱۲۱۱
سوران ۴۷
سیاه کوه ۵۸
سیستان ۴۴۱۷۱۳
سیلاخور ۶۳۳۰
سیواست ۲۸
ش شادیاخ ۹۲۵۰۱۵
شام ۵۲۳۱۲۱۱۹
شاه دز ۴۰
شباره ۷۱
شبانکاره ۲۴
شمکور ۶۲
شهر دوین ۸۱
شهرستانه ۱۴
شیراز ۵۷۱۹
ط طایف ۴۵
طبرستان ۲۲۲۱
طبرک ۷۹۳۲۱۹۱۸
طبس ۱۸
طبس کیلکی ۶۹
طحرشت ۲۲
طوس ۱۷۱۵۱۳
طهران ۷۹

ع عانه ۲۰۱۹

عراق ۲۹۲۶۲۳۲۲۲۰۱۸۱۰ تا ۴۴۳۷۳۲۳۰ ۴۷ تا ۵۳۵۰۶۹۶۷۶۴۵۶۵۵ ۷۸ تا ۸۶۸۰ تا ۹۲

عراق عجم ۵۶

عراق عرب ۱۹

عمان ۴۵

غ غزنه ۴۷۱۵

غزنین ۴۷۴۴۱۷۱۵۱۴

ف

سلجوقنامه، ص: ۹۹

فارس ۶۱۵۷۲۴ تا ۷۶۶۴ تا ۸۳۷۸

فاریاب ۱۶

فسا ۱۹

فیروزآباد ۶۲

فیروزکوه ۷۹۶۱

ق قبچاق ۸۸

قراچه داغ ۸۹

قزوین ۹۱۹۰۸۰۷۷

قصر قضاعه ۷۰

قلعه سرجهان ۹۰

قلعه کالنجر ۱۷۱۲

قم ۷۷۱۴

قندهار ۴۷

قهاب ۷۷

قهستان ۵۶۵۳۳۷۳۶۱۹۱۸

قیصریه ۲۸

ک کابلستان ۱۸

کابله ۷۷

کاغذکنان ۵۸

کاشغر ۴۵

کران (گیران) ۸۹

کرج ۶۲۳۶۳۰

کرخ ۶۳

کرکهری ۸۷

کرمان ۱۸ ۷۲۴۷۳۰
کرمانشاهان ۵۸۵۶
کماخ ۲۸
کندمان ۸۱
کوراب ۶۳
کوشک باغ ۸۵۷۸
کوشک کهن ۸۷۶۴
کوشک مسعودی ۶۷
کوشک مهران ۸۷
کوشک نو ۶۵
کوغونیه ۲۸
کهن دز نیشابور ۵۱
گگ گرده کوه ۸۶
گرگان ۹۱۷۷
گرمسیر ۵۷۴۷
گنجه ۶۱۳۸۳۷ تا ۷۷۶۳
ل لاذقیه ۳۱
لرستان ۳۰
لیکیاد ۸۱
م ماردین ۲۸
مازندران ۷۹۷۷۶۹۶۱۲۱۱۴ تا ۸۶۸۰
ماوراء النهر ۴۶۴۵۳۲۲۸۱۰
مدرسه ملکه خاتون ۳۵
مراغه ۷۶۷۵۶۵۵۸۵۶
مرح ۳۲
مرعش ۲۸
مرغان ۸۱
مرغزار جرخ ۸۱
مرغزار سک ۵۷
مرغزار شرویار ۷۹
مرغزار قراتکین ۷۸۶۷۶۳
مرغزار هزارخوان ۷۸
مرو ۴۵۳۷ تا ۵۲۴۹

www.TarikhBook.ir

مرو شاهجهان ۱۸۱۶
مزدقان ۸۰
مسجد مطهر نیشابور ۵۰
مشهد ۸۰۱۴
مکران ۴۵
مکه ۴۵۳۲۱۹
ملازگرد ۲۷۲۴
ملک کرج ۲۴
ملیطه ۲۸
منجگرد ۲۸
موصل ۷۶۷۳۷۲۷۰۳۱۱۹
مولتان ۱۲
مهر ۸۶
میانه ۶۰۵۸
میدان مبارک ۶۴
ن ناحیه اعلم ۶۰
نبط ۶۰
نخجوان ۸۹۸۲۸۱۷۹
نسا ۱۳
نعلبندان ۸۱۸۰
نکیسار ۲۸
نوبندگان ۵۷
نور بخارا ۱۱۱۰
نہاوند ۳۳
نہرمعلی ۷۰
نہروان ۱۹
نیشابور ۵۲۵۰۴۶۱۸۱۷۱۵۱۴
نیماورد ۸۱۷۸
نیمروز ۵۳۴۶۴۴
و وحش ۴۸
ولایت حبال ۸۹
ولایت نور ۱۴
ہ ہرات ۵۱۴۷۱۸۱۵

هرنوس ۲۸

هفت آب ۴۹

همدان ۱۹۱۸ تا ۵۴۴۲۳۸۳۶۳۰ تا ۶۱۵۸ تا ۸۵۸۲ تا ۹۲

هند ۱۷۱۵۱۱

هندوستان ۹۲۳۴۱۵۱۲

ی یزد ۸۳

یمن ۴۵۳۱

سلجوقنامه، ص: ۱۰۰

اسامی قبایل و طوایف

آل سلجوق ۸۹۸۵ ۵۵۵۵۳۴۴۱۵۱۰

اتابکان آذربایجان ۷۹

اسلام ۸۲۷۷ ۲۷۲۶۲۴۲۱۷۱۱۰

اسماعیلیه ۷۵۴۰

اعور ۴۷

امامان ۹

انبیاء ۹

اوروق (طایفه) ۱۰

اولاد سلجوق ۱۲

باطنی ۵۶۳۷

برامکه ۵۲

بربری ۳۰

بصری ۶۲

تاجیک ۴۵

تتار ۴۷۴۶

تراکمه ۱۱

ترک ۴۵۳۱۱۰

ترکمان ۴۸۴۶۱۶۱۵۱۳

خطائی ۷۴

خلفا ۱۰

خوارزمشاهیان ۹۱۹۰۸۰۴۶۴۴

دیالمه ۴۰۱۰

رومیان ۲۵

زید و عمرو ۵۵
 سامانیه ۳۴۱۰
 سلجوقیان ۱۴۱۱ تا ۹۰۳۸۱۸۱۶
 سلجوقیه ۱۰
 صفاریه ۱۰
 صفویه ۸۹
 طاهریه ۱۰
 قرامطه ۲۰
 عباسیان ۲۱۱۷
 عجم ۱۹۹
 عرب ۹
 علویان ۵۱
 غرچقیه ۱۰
 غلامان نظامی ۳۵
 غوریه ۱۰
 غوز ۴۸ تا ۹۲۵۹۵۲
 محمودیان ۴۵۴۴۱۸
 مسعودیان ۶۷
 مغول ۷۴
 ملانکه ۹
 ملاحده ۸۶۵۶۵۲۳۹۳۶۳۳
 هندی ۳۰

اسامی کتب

تجارب السلف ۸۹
 ذیل سلجوقنامه ۸۵
 راحة الصدور ۴۲
 زبده التواریخ ۸۵
 سلجوقنامه ۸۵ ۹
 قانون ۶۵
 کامل ابن اثیر ۸۷
 مجمع التواریخ ۸۶